

اگر آیت‌اله طالقانی؛ از جنبش چریکی دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ حمایت نمی‌کرد؟!!

مقایسه‌ی مواضع طالقانی - شریعتی به جنبش چریکی ایران

ارائه شده به: همایش علمی - پژوهشی
طالقانی و زمانه‌ی ما

آبان ۱۳۹۸

نویسنده: حسین رفیعی

@MHRAFIEEFANOOD
WWW.MHRAFIEEFANOOD.COM

فهرست

فهرست.....	۲
چکیده مقاله:	۳
ویژگی های آیت اله طالقانی:	۳
آیت اله طالقانی چه کرد؟ و چه نکرد؟.....	۳
ویژگی های آیت اله طالقانی	۴
الف- فقه سنتی	۴
ب- فرهنگ	۵
ج- اقتصاد.....	۵
۶- اخلاقیات ویژه آیت اله طالقانی:.....	۵
الف- «حُرّ» بود	۵
ب- دارای وسعت مشرب	۵
ج- دفاع از مظلوم	۵
د- مستقل از مد زمانه	۵
طالقانی و تحجر مذهبی	۶
طالقانی و نگاهش به انقلاب ۱۳۵۷	۹
طالقانی و درک او از جنبش ملی	۱۰
حمایت از جنبش چریکی دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰	۱۱
استراتژی های بعد از سرکوب ۱۳۴۲	۱۱
جنبش چریکی شهری	۱۲
خطای تئوری جنبش چریکی	۱۲
نقد آیت اله طالقانی	۱۳
تسریع روند انقلاب از ۴۲ تا ۵۷	۱۵
جنبش چریکی و رادیکالیزاسیون جامعه	۱۶
پیامدهای جنبش چریکی	۱۷
سخن آخر	۲۶

چکیده مقاله

ویژگی‌های آیت‌اله طالقانی:

- ۱- او یک فقیه نواندیش و بریده از حوزه بود. تحجر مذهبی را می‌شناخت.
- ۲- مخاطب او دانشگاهیان و اقشار متوسط شهری بود.
- ۳- پای در سنت و رو به مدرنیته داشت.
- ۴- تجربه‌ی ملموسی از کودتای ۳۲ و سرکوب ۴۲ داشت.
- ۵- به عدالت اجتماعی - اقتصادی و دموکراسی شورایی - پارلمانی، معتقد بود. در مقدمه‌ی کتاب مرحوم نائینی نوشت که: «باید توحید متافیزیکی را به تولید فیزیکی تبدیل کنیم.»

آیت‌اله طالقانی چه کرد؟ و چه نکرد؟

آیت‌اله طالقانی بر خلاف اکثریت روحانیون، طرفدار جنبش ملی بود. پس از سرکوب خرداد ۱۳۴۲ و زندانی شدن سرای نهضت آزادی، شاگردان فعال و شورآفرین آیت‌اله طالقانی به جنبش چریکی رو آوردند و آیت‌اله طالقانی این رویکرد را تأیید و آنها را برای تمرین‌های چریکی به رهبران جنبش فلسطین معرفی نمود.

مهندس بازرگان هم در دادگاه به جوانان رهنمود این کار را داده بود. جنبش چریکی، بطور عام، بدون توجه به قدرت نهفته در حوزه‌های علمیه و شبکه‌ی گسترده روحانیون و با برداشتی غلط از شرایط جامعه که «شرایط انقلاب فراهم است» و باید «موتور کوچک» را روشن کنیم تا «موتور بزرگ» روشن شود، با ایثار و عشق، دست به سلاح برد. از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷، این جنبش با ۳۴۱ شهید برجسته و ده‌ها هزار زندانی و سمپات، هم ابهت دستگاه سرکوب شاه را در هم شکست و هم جامعه را به شدت رادیکال کرد.

آنچه جنبش چریکی در درون خود، با توجیه شرایط، انجام داد نه توجیه مکتبی داشت و نه استدلال علمی. تحولات جامعه، پس از ۱۳۵۶، شتاب گرفت و در ۱۳ ماه «موتور بزرگ» روشن شد که دیگر خبری نه از حضور جنبش چریکی در خیابان بود و نه بنیان‌گذاران عاقل آنها زنده بودند. وراثت این جنبش حماسه‌آفرین یا کودتاگرانی بودند که برادرانشان را کشتند و جامعه را به شدت قطبی کردند و یا قدرت‌طلبانی بودند که هرچه زودتر می‌خواستند به قدرت سیاسی برسند. فضای جامعه را نظامی - امنیتی کردند و شرایط کنونی، نتیجه آن رفتار شد.

آیت‌اله طالقانی، سنگینی بحارالانوار را لمس می‌کرد. و ضرورت تحجرزدایی از اسلام تاریخی را می‌فهمید. او می‌توانست شاگردانش را همچون دکتر شریعتی، به آگاهی‌بخشی و تحجرزدایی رهنمون شود. انقلاب به تأخیر می‌افتاد و ممکن بود به قول دکتر شریعتی دو تا سه نسل طول بکشد ولی به جای حکومت فقه و فقها، حکومت مردم را می‌داشتیم و الگوی جدیدی در مقابل سرمایه‌داری و کمونیسم. آیت‌اله طالقانی هفت سال را در زندان و تحت کنترل و تبعید گذراند که اگر کار فرهنگی را همچنان در مسجد هدایت ادامه می‌داد و از جنگ چریکی حمایت نمی‌کرد، نتیجه چیز دیگری بود.

ویژگی‌های آیت‌اله طالقانی

آیت‌اله طالقانی از شخصیت‌های استثنایی تاریخ معاصر ایران است. به مدت چهل سال از ۱۳۱۸ تا ۱۳۵۸ در متن مبارزات ضداستبدادی، ضداستعماری، ضداستعماری و ضداستعماری ایران قرار داد. ویژگی‌های او عبارتند از:

۱- پدر ایشان یک روحانی تحصیل کرده در مراکز دینی ایران و نجف است که از وجوهات مذهبی امرار معاش نمی‌کرده است. در مورد او گفته‌اند که: «پس از ۱۴ سال که از نجف به تهران می‌آید. دو دست‌آورد داشت: ۱- انجیل «برناباد» و ۲- «ساعت‌سازی»^۱ پدر ایشان در محفلی علمی و همراه با پدر مهندس بازرگان، عباسقلی، با رهبران ادیان دیگر (مسیحی، کلیمی، بهایی...) بحث و گفتگو داشته‌اند.^۲

۲- با جهان اسلام آشنا بود. در سال ۱۳۳۱ در کنگره «شعوب المسلمین» در کراچی و در سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۴۰ در «مؤتمر اسلامی قدس» شرکت داشته و در سال ۱۳۴۰ ریاست نمایندگی ایران را داشته است. و در سال ۱۳۳۸ در «دارالتقرب قاهره» نماینده آیت‌اله بروجردی بوده و با شیخ شلتوت ملاقات کرده است.

۳- از آموزش‌های حوزه‌های علمیه و طی مراحل رشد آن، بریده و به قرآن و نهج‌البلاغه رومی‌آورد. از او نقل است که: «شما را به خدا بیابید قرآن را از دست عمال اموات بیرون بیاورید.»^۳ و یا «باید در مرحله اول، مسلمانان، خود به هدایت قرآن، هدایت شوند.»^۴ تفسیر او به شکلی بوده است که امام خمینی هم آن را برای طلاب تبلیغ می‌کرده است: «به تهران بروید، آقای طالقانی در مسجد هدایت هستند تفسیر قرآن می‌گویند، محفلشان را درک کنید»^۵

مهندس سبحانی که از نزدیکان و همراهان آیت‌اله طالقانی است و خود انسانی نکته‌بین و متفکری آزاده و مستقل است، جمع‌بندی جامعی از آیت‌اله طالقانی به ما می‌دهد؛ او می‌گوید: «در تفسیرش از قرآن به مطالعه تاریخ و جامعه‌شناسی و به ویژه تاریخ استعمار در سرزمین‌های اسلامی، پرداخت» و «به کتاب‌های علوم فیزیکی و طبیعی روی آورد.»^۶ مهندس سبحانی، ویژگی‌های او را در مورد فقه سنتی، فرهنگ و اقتصاد چنین جمع‌بندی می‌کند:

الف - فقه سنتی

- ۱- وسیع‌النظر بود و وسعت مشرب داشت.
- ۲- نسبت به شکل احکام نظراً حرف داشت. در احکام یک وجه محتوایی داریم که عبارتست از: تسلیم به امر پروردگار و تقوی و اخلاص و یک نقش و صورت شعاری که مناسب نامیده می‌شود. این شکل و صورت با همراهی عقل (زمان و مکان) باید تحول یابد.
- ۳- در مورد اعلمیت می‌گفت: با توجه به وسعت و تنوع امور امروزی در جوامع بشری، امکان ندارد که یک فرد نسبت به مجموع امور و شئون جامعه اعلم باشد.

۱. طالقانی و دگرگونی تاریخ، ص ۴۷ و آبراهیمیان، ایران بین دو انقلاب، ۱۳۷۷، ص ۵۶۴.

۲. طالقانی و دگرگونی تاریخ، ص ۴۶.

۳. پیک آفتاب ص ۳۲۸ و مناره‌ای در کویر ص ۱۸۶.

۴. پیک آفتاب صص ۱۸۲-۱۸۳.

۵. سیدمحمدصادق قاضی طباطبایی، شاهد یاران، شماره ۲۲، شهریور ۱۳۸۸، طالقانی و دگرگونی تاریخ ص ۵۴.

۶. مهندس سبحانی، نشریه پیام هاجر، پائیز ۱۳۶۱.

ب - فرهنگ

به فرهنگ توحیدی اتکا و ایمان داشت. فرهنگ مذهبی غیر از فرهنگ عوامانه یا عوام‌پسند است... فرهنگ توحیدی طالقانی ربطی منطقی با نظام اجتماعی - سیاسی می‌یافت و با مراکز و اقطاب اسارت و جهالت و ابناء بشر سر جنگ و نزاع و با مراکز استحمار مردم، در هر لباس، رابطه‌ای آشتی‌ناپذیر داشت. مبارزه با طواغیت و مستبدین سیاسی - اقتصادی - فرهنگی را تکلیف شرعی می‌دانست نه یک مبارزه و رقابت برای قدرت دنیایی...

ارباب مذهبی از کتاب خدا فقط به احکام آن تکیه دارند و احکام و اجرای آن را هم یک امر منتزع از واقعیت رفتار اجتماعی و سیاسی فرد می‌شناسند... فقها از نظر منابع شرعی احکام، فقط به آیات احکام آن نظر دارند... ایشان با الهام از قرآن می‌گفت که ارباب مذاهب برای دلخوش داشتن پیروان خود، به ایشان تلقین می‌کنند که فقط شما به این سلسله از مناسک که ما ترسیم می‌کنیم بر حقیق و مابقی خلایق و بندگان خدا باطلند.

ج - اقتصاد

اسلام شکل معین و قاطع اقتصادی برای تمام اعصار و تمام جوامع عرضه نمی‌کند. آنچه عقل و تجربه انسانیت بدان می‌رسد بر آن صحنه می‌گذارد... بر محتوای تلاش و سعی آدمیان در سازندگی و تولید و عدالت در توزیع نظر داشت... مالکیت شخصی محترم است اما مقدس نیست. یعنی اصول و موازین دیگر اسلامی در برابر مالکیت شخصی قربانی نمی‌شوند. مالکیت محترم است تا آنجا که موازین عدالت، استقلال، امنیت مردم زحمتکش و مولد خدشه نیابد.^۱

۴- یک فقیه نواندیش و ضدتجبر بود.

۵- نهضت ملی، دکتر مصدق و عملکرد اکثر روحانیون در کودتا و سرکوب ۱۳۴۲ را به خوبی می‌شناخت و تحلیل عمیق داشت.

۶- اخلاقیات ویژه آیت‌اله طالقانی از دیدگاه مهندس سبحانی:

الف- «خُر» بود. بدون وابستگی به مقام، اسم، شهرت و مال و... به این جهت مطلوب و مطبوع صاحبان قدرت سیاسی و روحانی نبود.^۲

ب- دارای وسعت مشرب و شرح صدر بود.^۳

ج- دفاع از مظلوم و ضعیف^۴ را همیشه مدنظر داشت.

د- مستقل از مد زمانه و جو و فضای عمومی بود و عوام‌گرا نبود.

بعد از انقلاب یک نفر از آقایان در دفتر آیت‌اله طالقانی به یک فرد دستگیرشده‌ی وابسته به نظام شاهنشاهی سیلی زده بود. آیت‌اله طالقانی از او خواست که دیگر به دفتر نیاید.^۵ (ابوالحسن و محمدرضا طالقانی، پیام هاجر ۱۶ شهریور ۷۸، شماره ۲۸۲)

در این نوشته، بنا به ضرورت، کم‌وبیش، از این ویژگی‌ها سخن رفته است.

۱. مهندس سبحانی، پیام هاجر، شهریور ۱۳۶۸، شماره ۱۶۸.

۲. مهندس سبحانی، پیام هاجر، ۱۵ شهریور ۷۲، شماره ۲۱۳.

۳. برخورد او با مارکسیست‌ها، دگراندیشان، بهائیان و...

۴. داشتن دغدغه معیشت یک مشروب‌فروش ارمنی که مغازه‌اش در انقلاب تخریب شده بود. و دفاع از یک زن که در دوره‌ی رضاشاه مورد تهاجم پلیس قرار گرفته بود و...

۵. ابوالحسن و محمدرضا طالقانی، پیام هاجر ۱۶ شهریور ۷۸، شماره ۲۸۲.

طالقانی و تحجر مذهبی

آیت‌اله طالقانی به تحجر مذهبی و نقش بازدارندگی آن در توسعه‌ی آزادی، فرهنگی، اقتصادی جامعه، واقف بود. او محدودیت‌های بنیان‌گذار حوزه‌ی علمیه قم را چنین توصیف می‌کند:

من خود سال‌ها با مرحوم آیت‌اله حاج عبدالکریم نزدیک بودم و به افکار بزرگ این مرد آشنایی داشتم و می‌دیدم چگونه اطرافیان او را مختنق کرده بودند. وقتی می‌خواست سخنی بر خلاف میل این طفیلی‌ها بگویم با حال اضطراب به اطراف خود نگاه می‌کردم...^۱

در جای دیگر می‌گوید:

چون درس فلسفه و تفسیر منحرف‌کننده و کفرآمیز شمرده می‌شد کمتر مدرس و طلبه‌ای جرأت داشت که وارد این درس و بحث شود. ما به طور خصوصی در جلسات درس و تفسیر مرحوم شیخ محمدتقی اشراقی و حکمت و فلسفه میرزا خلیل کمره‌ای (که هر دو از روشنفکران و احیاءکنندگان حوزه بودند) شرکت می‌کردیم.^۲

در جای دیگر می‌گوید:

هنگامی که به تهران آمدم... مجالس بحث و تفسیری در خانه‌ها و دور از چشم مأمورین استبداد تأسیس شد. مواجه با مخالفت‌های مسلمانان کوتاه‌نظر شدم و به تبع آنها، بعضی از معممین شغلی، که مأموم عوام‌الناس می‌باشند، بنای مخالفت و بدرفتاری گذاردند.^۳

در جای دیگر می‌گوید:

اگر برای شما داشتن رادیو گناه است، برای من یک روز بی‌خبری از اوضاع دنیا گناه است.^۴

و باز در جای دیگر می‌گوید:

اگر ما دین را درست عمل کنیم و آن را بازیچه و راه کسب درآمد ندانیم از این بدبختی نجات خواهیم یافت.^۵

و باز در جای دیگر می‌گوید:

وقتی حرفه زیاد شد، سرمایه دینی می‌افتد به دست دیندارهای حرفه‌ای... شکل دیندارها هم تغییر می‌کند. هر کسی که شکلش و قیافه‌اش جالب‌تر باشد، دکانش گرم‌تر است، هر که فرع را بهتر بلد باشد، عوام‌الناس بیشتر دورش جمع می‌شوند. اما از اصول خبر ندارند، مبانی را نمی‌دانند... ما هم آلت دست عوام هستیم. چون زندگیمان به دست مردم است. اگر با ساز مردم همساز نشویم که مرید جمع نمی‌شود، باید مطابق میل مردم حرف زد... همین قدر که آمد، قدری تعریف کنیم، شاید از گوشه ثروتش... از میلیون‌ها ثروتی که از راه حرام یا حلال یا هرچه بشود میلیون‌ها ثروت جمع کرد - این می‌شود قیافه و چهره دین، دین وسیله زندگی... بدون مسئولیت. تا هم حرف بزنی، می‌گویند آقا مجتهد است...^۶

در مقدمه‌ی کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله می‌گوید:

نظر اساسی اسلام از چشم خودی و بیگانه مستور ماند. و آنچه در کتاب‌ها از آن بحث می‌شود تنها از نظر کلامی و کشاکش مذهبی است، ولی از جنبه عملی، نظر و نقشه روشنی درست نمی‌توان یافت...

۱. مقاله سال ۱۳۲۵ در مجله آیین اسلام. فریادی در سکوت ج ۱ ص ۱۳۱ نقل از طالقانی و دگرگونی تاریخ ص ۵۱.

۲. طالقانی در سکوت ج ۱ ص ۱۲۱ چاپ ۱۳۸۲، نقل از طالقانی و دگرگونی... ص ۵۰.

۳. نقل از نامه طالقانی به سیدمحمدصادق قاضی طباطبایی (چاپ نشده) پیک آفتاب، محمد اسفندیاری، قم، صحیفه خرد ۱۳۸۳ ص ۳۲۶.

۴. طالقانی فریادی در سکوت جلد ۱ ص ۳۳۴ نقل از پیک آفتاب ص ۳۴۷.

۵. اسناد ساواک ص ۱۱۴-۱۱۵ مسجد هدایت ۶ مهر ۱۳۴۰.

۶. سخنرانی عیدفطر ۱۳۴۸ در مسجد هدایت نقل از طالقانی و دگرگونی تاریخ ص ۴۲.

سخن از تنظیم قانون و نظام‌نامه یا به عبارت دیگر مشروطیت پیش آمد. در اینجا بود که (به اصطلاح مولف بزرگوار) شعبه استبداد دینی به کارشکنی و اشکال‌تراشی از طریق دین برخاست... آنهایی که امروز - مانند آغاز مشروطیت - به آن بدبین‌اند، چه چیز می‌خواهند؟ نه امروز جواب روشن دارند و نه آن روز داشتند. از جهت ضعف تشخیص و جمود به تقلید، هر قدیمی را دین می‌پندارند و هر جدیدی را مخالف با آن... هر بی‌دینی و فساد را اثبات و امضا می‌نمایند و میدان را برای هوسبازان و بندگان شهوت و مال بازمی‌گذارند.^۱

مهندس مهدی بازرگان که علی‌القاعده شناخت عمیقی از آیت‌اله طالقانی در دوران طولانی رفاقت و همکاری داشته است می‌گوید:

بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ که در زندان بودیم، یکی دو پیام برای آیت‌اله خمینی فرستادیم که چندان تحویل نگرفتند. وقتی از فرمان نخست‌وزیری من آگاهی پیدا کرد، اظهار ناخشنودی نموده گفت فلانی نمی‌تواند با اینها کار کند... با آنکه به ریاست شورای انقلاب انتخاب شد، ولی خوش‌بین نبود و حضور و همکاری و قبول مسوولیت چندان نکرد.

منظور آنکه در پیروزی انقلاب و تأسیس جمهوری اسلامی، طالقانی به طور مستقیم و مؤثر نه حضور داشت و نه اطلاع و نه دخالت و از جهاتی موافقت.

... نهضت طالقانی از اول ورودش به تهران یک نوع فرار و اعراض یا به اصطلاح، حرکت انقلابی بود علیه حوزه و سنت‌های روحانیت... حرکت انقلابی دیگر طالقانی سیاسی شدن و ملی شدن یک روحانی و وارد حزب و مبارزه و انضباط حزبی شدن، در جمع غیرروحانی بود، بدون توقع ریاست و حق وتو یا ولایت و با رها کردن تعصب صنفی... وقتی وارد نهضت مقاومت و نهضت آزادی شد و به جرگه ملیون طرفدار مصدق پیوست، بیشتر روی آشنایی به سوابق ناشایست بهیمنی‌های میراث‌خوار مشروطیت و روحانیت بود تا آشنایی با مصدق و مطالعات سیاسی - اجتماعی... در مقدمه کتاب نائینی روی این گفته نائینی خیلی تکیه می‌کرد که استبداد دو نوع است: سلطنتی و دینی و نوع دوم آن بیشتر از اولی ضرر دارد. نه در کتاب نائینی و نه در معتقدات و افکار طالقانی کمترین نشانه‌ای از ولایت (مطلقه) فقیه دیده نمی‌شود... می‌گفت وظیفه یک فقیه یا مفتی و مرجع تقلید استخراج احکام و فروع و جوابگویی به مسائل مستحدثه است.^۲

و باز مهندس مهدی بازرگان در مناسبت دیگر می‌گوید:

... طالقانی در یک چنین دورانی آمده بود و می‌بایست از آن طرز فکر، از آن سنت، از آن پوست بیاید بیرون... اول دفعه در خودش انقلاب کرد و بعد احساس خطر کرد و اصرار بر این داشت که رفع خطر از دیگران کند... طالقانی با سنت و وصیت پدرش ببرید...^۳

مهندس عبدالعلی بازرگان در مورد آقای طالقانی می‌گوید:

در پایان اولین سالی که مشغول به کار و موفق به کسب درآمدی شدم، برای تقدیم خمس و سهم امام با ایشان ملاقات کردم... پرسیدند سهم امام چیست؟ و برای چه مصرفی است؟... گفتم لابد برای مصارف مبرم مورد نیاز امت!... پرسیدند... اگر امروز امامی وجود داشت این پول‌ها را به چه مصرفی می‌رساند؟ گفتم قاعداً به مصارف مهم اجتماعی و سیاسی که به عهده امام و رهبر است... گفتند: تو

۱. تنبیه الامه و تنزیه المله شرکت سهامی انتشار چاپ نهم ۱۳۷۸.

۲. مهندس بازرگان، پیام هاجر، ۱۵ مهر ۷۲، شماره ۲۱۴.

۳. سخنرانی مهندس بازرگان در سمینار اولین سالگرد رحلت آیت‌اله طالقانی ۲۲ شهریور ۵۹، یادنامه ابوذر زمان ص ۱۹۳ چاپ ۱۳۶۰ نقل از طالقانی و دگرگونی... ص ۵۱.

که میدانی چه معطلی؟ دست و بال ما را شکسته و بسته‌اند و کاری نمی‌گذارند بکنیم. شما که جوانید و در جریان کارها هستید و ارتباط دارید، بهتر باید بدانید کجاها نیاز بیشتری به کمک دارند، برو، برو خودت محل خرجش را پیدا کن!... بعد از این هر وقت برای این قبیل امور احتیاج داشتی بیا از خودم بگیر!... پس از انقلاب از دوستان دیگری نیز شنیدم که همین تجربه را با مرحوم طالقانی داشته‌اند و به جای پرداخت سهم امام، مستمری می‌گرفته‌اند... از راه دور روستای «فشندک» طالقان را به ما نشان دادند و گفتند: مردم آن از روستاهای دیگر متشکل‌تر و متحدتر هستند. مسجد زنده و جوانان پرشور و حالی دارد و آثار حیات معنوی در آنجا بیشتر است... برای اینکه از قدیم تعدادی خانواده بهایی در این روستا اقامت داشته‌اند و مسلمانان برای جوابگویی به شبهات آنها مجبور به نظرخواهی از علما و اتحاد و انسجام شده‌اند بعد توضیح دادند که چگونه مخالف و دشمن تحرک و سازندگی ایجاد می‌کند... شاهد برخورد شدید ایشان با یک نزول‌خوار بودم.^۱

مرحوم علی حجتی کرمانی در بیان خاطراتش می‌گوید:

با دوست عزیز و همفکرم جناب آقای سیدهادی خسروشاهی، علی‌رغم جو آن روز حوزه، به طور مخفیانه و بدون آنکه دوستان حوزویمان اطلاع پیدا کنند با آیت‌اله طالقانی رفت‌وآمد داشتیم. بعد از فوت آیت‌اله کاشانی و آیت‌اله بروجردی روابطمان... صمیمانه و گسترده‌تر شد... از جو حاکم بر حوزه به هیچ وجه راضی نبودیم... آقای سیدهادی خسروشاهی... یک روزنامه می‌خریدند و آهسته زیر عبایشان می‌گذاشتند تا کسی متوجه نشود... مجبور بودیم با مسجد هدایت... مخفیانه تماس داشته باشیم. اگر بزرگان قم می‌فهمیدند که با آقای طالقانی و آقای مهندس بازرگان ارتباط داریم، ممکن بود زندگی کردن در حوزه برای ما مشکل‌تر شود.^۲

و باز مهندس مهدی بازرگان می‌گوید:

روزی ایشان به من می‌گفت: وقتی در قم درس می‌خواندم و سروکارم با فقه و اصول بود، خیلی دل‌افسوده بودم که چرا از قرآن، آن‌طور که باید خبری نیست. هنگامی که به تهران آمدم، دیدم دو راه دارم: یکی به دست گرفتن محراب و منبر و داشتن رسوم و روابط معمولی آخوندی، و دیگری از قرآن به مردم گفتن و تفسیر کردن. ایشان، علی‌رغم بدنامی‌ها و مخالفت‌ها و تهمت‌ها و اشکالاتی که ممکن بود پیش بیاید، این کار را کرد. و شنوندگان مجلس تفسیرش، بیشتر جوانان دانشجو و دانشگاهی بودند.^۳

مرحوم آیت‌اله منتظری چنین حکایت می‌کند:

... هنگامی که مرحوم طالقانی در مسجد هدایت نماز می‌خواندند و... روزی شخصی به ایشان می‌گوید: آقا من آمده‌ام خدمت شما مسلمان شوم، ایشان پرسیده بود مگر تو چه دینی داری؟ جواب داده بود: من بهایی‌ام. آیت‌اله طالقانی گفته بود: بی‌خود آمدی مسلمان شوی برو همان بهایی باش... اگر می‌خواهی مسلمانیت مثل ما باشد، بهایی باشی بهتر است. برای اینکه حداقل آبروی اسلام را نمی‌بری، ولی اگر می‌خواهی مسلمان واقعی شوی بسیار خوب.^۴

آقای محمد محمدی گرگانی هم داستانی از آقای طالقانی می‌کند:

... در مسجد هدایت نشسته بودیم. یک آقای بازاری هم در مسجد بود، مرحوم طالقانی به ایشان

۱. عبدالعلی بازرگان - پیام هاجر - ۱۵ مهر ۱۳۷۲ شماره ۲۱۴.

۲. علی حجتی کرمانی - پیام هاجر - ۱۶ شهریور ۷۸، شماره ۲۸۲.

۳. مسائل و مشکلات نخستین سال انقلاب از زبان رئیس دولت موقت صص ۲۳۹-۲۴۰ نقل از پیک آفتاب صص ۳۲۷.

۴. آیت‌اله منتظری - پیام هاجر - ۱۶ شهریور ۷۸ - شماره ۲۸۲.

گفت: چه می‌کنی؟ گفت: آقا عزاداری می‌کنم. ایشان پرسیدند: برای چه کسی عزاداری می‌کنی؟ پاسخ داد: برای امام حسین (ع)... آقا گفت: امام حسین خوب زندگی کرد و بعد شهید شد. تو باید برای خودت عزاداری کنی.^۱

پس از آزادی که انقلاب در شرف وقوع است، تصریح می‌کند: ... هر مکتبی و مذهبی که بشر را در محدوده خودش نگه دارد و آزادی فکر و اندیشه را از او بگیرد و محدودش کند، این مکتب، ضدبشر است. آن مکتبی که مکتب انسانیت و بشریت است که به همه در فکر کردن خارج از محدوده مذهب و کتب آزادی بدهد.^۲

طالقانی و نگاهش به انقلاب ۱۳۵۷

در مصاحبه‌های قرآن در صحنه، نگاه خود را به نقش روحانیت بیان کرد: از اول انقلاب هم مراجع دینی و حضرت آیت‌اله خمینی و مخلص بارها گفتیم که روحانیت اصیل احراز پست را ندارد و به نظر من هم صلاحش نیست که داشته باشد، روحانیت اصیل که در مکتب قرآن چشم گشوده و به آیات وحی آشناست، فوق پست و مقام است. و باید ناظر جریانات باشد، هدایت‌کننده باشد.^۳

در مراسم تحلیف و اعلام وفاداری شهربانی به جمهوری اسلامی گفت: «ما ملتی هستیم وابسته به هم گناهکار و بی‌گناه»^۴

و باز در برنامه‌ی قرآن در صحنه گفت: «ما در دل تاریخ هستیم، نمی‌توانیم درباره‌ی خودمان قضاوت کنیم. آیندگان درباره‌ی ما قضاوت خواهند کرد.»^۵ خانم اعظم طالقانی از نگرانی‌های او می‌گوید:

نهج‌البلاغه به من درس می‌دادی... ناگهان بلند شدی، قدم زدی،... تعجب کردم، کدام کلمه، کدام جمله علی (ع) تو را ناگهان تکان داد و از جا بلند کرد. سوال کردم چی شد؟ گفتی این... به من می‌گویند: هرچه تو بگی، ولی هر کاری بخواهند می‌کنند ولی من از یک چیز نگرانم، این جوان‌ها هم اطلاعات زیادی دارند و هم امکانات و اسلحه، اگر جرقه‌ای زده بشه تا بیست سال دیگر هم خاموش نمی‌شه!^۶

مهندس میثمی از او نقلی معنی‌دار می‌کند و می‌گوید:

در مدرسه رفاه نزد ایشان رفته بودیم. آقای شیبانی هم بود. پرسیدم رابطه شما با امام چگونه است؟ گفت اختلاف‌هایی داشتیم ولی من دیدم اکثراً نظرات ایشان درست آمد. فعلاً اختلاف بر سر این است که ایشان روی مارکسیت‌ها حساسیت زیادی دارند و من آن حساسیت را ندارم. اینها هم انسان‌اند. مارکسیسم یک نظریه است... ذاتی انسان نیست و اصالت ندارد.^۷

قبلاً هم نظر مهندس مهدی بازرگان را در مورد مواضع آیت‌اله طالقانی در مورد قبول پست نخست‌وزیری دولت موقت و حضور ایشان در شورای انقلاب آورم.

مهندس سبحانی آغاز تمهیدات انقلاب ۱۳۵۷ و نقش آیت‌اله طالقانی را خیلی خوب بیان می‌کند: انقلاب اسلامی از دو موضع آغاز شد:

۱. محمد محمدی گرگانی - پیام هاجر - ۱۶ شهریور ۱۳۷۸ شماره ۲۸۲.
۲. شب اربعین مسجد هدایت، ۲۰ آذر ۱۳۵۷، از آزادی تا شهادت ۱۳۵۷.
۳. با قرآن در صحنه جلسه چهارم، از آزادی تا شهادت ص ۴۶۹ نقل از طالقانی و دگرگونی تاریخ ص ۴۲.
۴. کیهان ۱۳۵۸/۱/۲۱.
۵. نقل از طالقانی و دگرگونی تاریخ ص ۱۰.
۶. اعظم طالقانی، پیام هاجر، شهریور ۱۳۷۷ شماره ۲۳۶.
۷. مهندس میثمی، پیام هاجر، شهریور ۱۳۷۷ شماره ۲۳۶.

- ریشه اول در میان روشنفکران مذهبی بود که به تدریج از دهه ۲۰ تکوین یافت و بعد از کودتای ۱۳۳۲ آغاز شد، که در دوران نهضت ملی خود را شناختند. در تحولات خود مدارجی را طی کرد، شاخه‌های مختلف فرهنگی - سیاسی - نظامی از درون آن بیرون آمد. در این حرکت آیت‌اله طالقانی نقش اول را داشت:

- جلسات تفسیر قرآن از ۱۳۱۸

- ترجمه و شرح کتاب «تنبیه الامه» مرحوم نائینی در ۱۳۳۴ که کشف جدیدی بود.

- حمایت از جنبش چریکی

- ریشه دوم منشاء انقلاب اسلامی از سال ۱۳۴۱ و ۴۲ شروع شد منشاء آن روحانیت و شخص مرحوم امام خمینی بود که عمدتاً نیروهای مذهبی بازار و غیرروشنفکر را دربرمی گرفت. مرحوم طالقانی در این حرکت به رغم نزدیکی‌هایی که داشت، صاحب نقش فعالی نبود، حتی با آن تفاوت‌ها و تعارضاتی هم داشت.^۱

طالقانی و درک او از جنبش ملی

آیت‌اله طالقانی در سال ۱۳۴۶ پس از آزادی از زندان، پرتوی از قرآن را به مرقد دکتر مصدق اهدا کرد و نوشت: «...ثواب قرائت آن به روح پاک و شکست‌ناپذیر مفخر شرق و اسلام و موجب سربلندی ایرانیان شرافتمند...»^۲ پس از انقلاب در تحلیل خود از علت شکست جنبش ملی گفت:

...قبل از کودتا ۳۲: روزی شنیدم مرحوم کاشانی از زاهدی حمایت می‌کنم و توطئه‌ای در کار است به تنهایی به منزلش رفتم... خریزه آورد. گفتم: حضرت آیت‌اله دارند زیر پایت پوست خریزه می‌گذارند... گفت خاطرتان جمع باشد... انسان چقدر باید تجربه کند. به جای خودبینی‌ها و گروه‌بینی‌ها خدایان باشیم. خود را در این راه فراموش کنیم و آینده را بنگریم. مصدق سر تا پا توحید بود... شاهد بودیم که چقدر ایمان داشت... به فدائیان اسلام می‌گفتند مصدق بی‌دین است. بسیار سعی کردم بین مصدق و فدائیان اسلام الفت ایجاد کنم، نگذاشتند. سراغ آیت‌الله کاشانی رفتند و گفتند نهضت مال توست، مصدق چه کاره است؟ دور آن پیرمرد [کاشانی] را جاسوس‌ها که از نزدیک می‌شناختیم، گرفتند. مصدق گفت: من نه مدعی حکومت اسلامی هستم، نه می‌خواهم همیشه نخست‌وزیر شما باشم. بگذارید مسأله نفت را حل کنم. پناه بر خدا از غرور»^۳

مهندس مهدی بازرگان از آیت‌اله طالقانی نقل می‌کند:

«من مصدق را درست نمی‌شناسم ولی از راه دشمنانش وی را می‌توانم بشناسم، چون دشمنانش افراد نادرستی هستند، لذا حقانیت مصدق از همین جا ثابت می‌شود.»^۴

طالقانی در همان سخنرانی ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ بر مزار مصدق، نقدی کوتاه ولی بسیار معنی‌دار به حصر مدرس می‌زند و می‌گوید:

...چه خاطراتی من از مرحوم مدرس به یادم هست که با پدرم روابطی داشت و نامه‌هایی که از تبعیدگاه (رضاخانی) می‌فرستاد، به وسیله کاغذ سیگار که آن وقت معمول بود، از وضع خودش شکایت می‌کرد و درد دل‌هایش و راه و روشش را به بعضی علما و مراجع دینی می‌فرستاد که من در

۱. مهندس سبحانی، پیام هاجر، ۱۵ شهریور ۱۳۷۲، شماره ۲۱۳.

۲. سیدمحمدحسین میرابوالقاسمی، طالقانی و دگرگونی تاریخ، قلم، ۱۳۸۹، ص ۶۳۵.

۳. سخنرانی ۱۴ اسفند ۵۷ بر فرار مصدق نقل از طالقانی و دگرگونی تاریخ ص ۵۸.

۴. مهندس بازرگان، پیام هاجر، شهریور ۱۳۷۷، شماره ۲۳۶.

تبعیدگاه هستم و می‌میرم، ولی راه را ادامه می‌دهم.^۱
مرحوم شاه‌حسینی از پدرش نقل می‌کند که استعمارگران چگونه از موضع ملی و استقلال‌طلبی آقای طالقانی مطلع شده بودند.

یک شب مرحوم طالقانی به پدرم گفت که کنسول انگلستان، به نام پرات بایکی از افراد ما را خواسته و گفته است اگر مجله دانش‌آموز با ما همکاری کند، ما هم کمک‌های زیادی به شما می‌کنیم، و گرنه مشکلاتی برای مجله شما پیش خواهد آمد که نتوانید آن را منتشر کنید.^۲
و باز مرحوم شاه‌حسینی عصبانیت شاه را از مرحوم طالقانی منعکس می‌کند:
...سیدغلامرضا سعیدی: اسداله علم اظهار می‌کرد، روزی محمدرضاشاه به من گفت: همانطور که سیدحسن مدرس موجب ناراحتی پدرم را فراهم کرد، این سیدمحمود طالقانی هم موجب ناراحتی مرا فراهم می‌کند و نمی‌دانم نسبت به او چه باید بکنم؟... بعد از انقلاب با لحنی مسوولانه گفت: شاه‌حسینی! این حکومت مال مردم است، موروثی نیست، حواست جمع باشد... توجه داشته باش ما الآن روی خون خیلی‌ها داریم راه می‌رویم، دنیا که نداریم، آخرت را هم از دست ندهیم، حواسمان باید جمع باشد... به اندازه زندگیت بردار، نه بیشتر.^۳

حمایت از جنبش چریکی دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰

با روی کار آمدن دکتر امینی، و باز شدن نسبی فضای سیاسی، آیت‌اله طالقانی به همراه مهندس بازرگان و دکتر حسینی، در ۱۳۴۰، نهضت آزادی را تشکیل دادند تا در جبهه ملی دوم، نهاد مستقل خود را داشته باشند و فعالیت سیاسی قانونی مسالمت‌آمیز، کنند. بعد از فوت آیت‌اله بروجردی که در عین نفوذ در دربار، با فعالیت سیاسی روحانیون مخالف بود و حتی از کودتای ۱۳۳۲ حمایت کرده بود، آیت‌اله خمینی، علناً و رسماً وارد فعالیت سیاسی علیه دیکتاتوری - صهیونیسم - امپریالیسم، شد. بازداشت و بعداً تبعید آیت‌اله خمینی، پیامد این مبارزه بود. گرچه آیت‌اله خمینی و شاگردانشان، اقلیت حوزه‌های علمیه را تشکیل می‌دادند ولی تأثیرگذاری ملی و منطقه‌ای آن چشم‌گیر بود. سرکوب خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که عمده‌تأ متوجه روحانیت و مردم عادی بود، دامن روشنفکران سیاسی را هم گرفت و رهبران نهضت آزادی و جبهه ملی هم به زندان افتادند. رهبران نهضت آزادی تا ۱۳۴۶ در زندان بودند.

نسل جوان نهضت آزادی، به رهبری محمد حنیف‌نژاد، یک آرمانخواه ایدئولوژیک، با همراهانشان به این جمع‌بندی رسیدند که فعالیت سیاسی دیگر مقدور نیست و فضای سیاسی بسته شده و با توجه به تجربه‌ی کودتای ۱۳۳۲ و سرکوب ۱۳۴۲، باید به جنگ چریکی روی آورد و مستقیماً با دیکتاتوری و امپریالیسم درگیر شد. چیزی که در خیلی از کشورهای امریکای لاتین، اروپا و آسیای دور هم شروع شده بود و در کوبا به نتیجه رسیده بود و رژیم دبره‌ی فرانسوی آن را تئوریزه کرده بود و به آن کاربرد جهانی داده بود.

استراتژی‌های بعد از سرکوب ۱۳۴۲

پس از سرکوب خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و عملاً بن‌بست فعالیت‌های سیاسی قانونی، چند استراتژی توسط فعالان سیاسی سنتی (جبهه ملی، نهضت آزادی و حزب توده) و روحانیت معترض سیاسی شده به رهبری آیت‌اله خمینی و دکتر علی شریعتی در پیش گرفته شد که عبارتند از:

۱- صبر و انتظار: رهبران نهضت آزادی و جبهه ملی به زندان افتادند و دادگاه علنی رهبران نهضت آزادی، خود، یک نقطه‌ی عطفی در مبارزات نسل جوان شد. مخصوصاً دفاعیات شادروان مهندس بازرگان که ضمن هشدار به

۱. سخنرانی بر سر مزار مصدق ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ نقل از طالقانی و دگرگونی ص ۵۲.

۲. مرحوم حسین شاه‌حسینی، پیک آفتاب ص ۵۴.

۳. حسین شاه‌حسینی، پیام هاجر، ۲۳ شهریور ۱۳۷۸، شماره ۲۸۳.

هیأت حاکمه که آیندگان با زبان دیگری با شما سخن خواهند گفت، به جوانان رهنمود اقدام مبارزه‌ی مسلحانه را دارد. آیت‌اله طالقانی گرچه در آن دادگاه سخن نگفت که خود نمادی از به رسمیت نشناختن حاکمیت و دادگاه نظامی بود ولی بعداً، پس از آزادی در ۱۳۴۶، استراتژی جنگ مسلحانه محمد حنیف‌نژاد را تأیید و تصویب کرد (لطف‌اله میثمی، خاطرات، جلد سوم، ۱۳۹۸).

۲- کار فرهنگی و تبلیغاتی: آیت‌اله خمینی به شاگردان و پیروان خود، کار فرهنگی و تبلیغاتی علنی را توصیه کرد، چیزی که تا سرنگونی حکومت شاه ادامه داشت و روحانیون طرفدار ایشان در منابر و مراسم مذهبی به افشای رژیم شاه می‌پرداختند و زندان و تبعید را هم پذیرا می‌شدند.

۳- آگاهی‌بخشی: دکتر شریعتی، گرچه کار فرهنگی را در دستور کار خود قرار داده بود ولی استراتژی او عمیق‌تر و ژرف‌نگرتر از کار فرهنگی محض روحانیون، بود. او قدرت نهفته و پتانسیل بالقوه‌ی حوزه‌های علمیه و شبکه‌های غیررسمی روحانیت سراسر ایران را شناخته بود و انقلاب را در این مرحله خطرناک ارزیابی می‌کرد. هدف خود را «فروریختن دیوارهای بتونی تحجر» می‌دید و کار دو تا سه نسل را برای این هدف پیش‌بینی می‌کرد. او، انگار وضع کنونی ما را پیش‌بینی کرده بود.

جنبش چریکی شهری

تئورسین‌های جنبش چریکی شهری، اعتقاد داشتند که شرایط انقلاب فراهم است دستگاه سرکوب مانع اعتراض توده‌هاست، پس، ما، طلایه‌داران جنبش چریکی با «رد تئوری بقا»^۱ و رویکرد؛ «جنگ چریکی هم استراتژی هم تاکتیک»^۲ به عنوان «موتور کوچک» با نظام سرکوب‌گر وارد مبارزه می‌شویم، «ابهت» دستگاه سرکوب را می‌شکنیم، بعد «موتور بزرگ»، توده‌های مردم، حرکت می‌کنند و انقلاب می‌شود. این تئوری از انقلاب کوبا و تحلیل رژی دبره‌ی فرانسوی در خیلی از کشورهای امریکای لاتین، افریقا و آسیا، تقلید شده بود. این جنبش از بهمن‌ماه ۱۳۴۹ - واقعه‌ی سیاهکل - تا تابستان ۱۳۵۵ - شهادت حمید اشرف - که جنبش چریکی خاموش شد، جمعاً ۳۴۱ نفر شهید داد ولی ده‌ها هزار نفر دانشجوی، روشنفکر، خانواده‌های شهدا و مرتب‌ترین به زندان افتادند. ایثار، شهادت، جسارت و سماجت چریک‌ها، دو نتیجه داشت:

اول - شکستن «ابهت» دستگاه سرکوب

دوم - رادیکالیزه کردن جامعه‌ی متوسط شهری و بی‌آینده کردن نظام شاهنشاهی

خطای تئوری جنبش چریکی

اول - آنچه رژی دبره با پشتوانه‌ی انقلاب کوبا، عمومیت داد، نادرست بود. بعداً خود او منتقد جنگ چریکی شد و کتابی نوشت به نام «عنصر نامطلوب» و بن‌بست‌های جنبش چریکی و انتقادهایی را مطرح کرد. میشل بن سائق منتقد دیگر انقلاب کوبا بود که بعداً کتاب‌هایی نوشت که به فارسی هم ترجمه شده‌اند. هیچکدام از جنبش‌های چریکی بعد از کوبا، موفق نشدند. «فارک»، بعد از ۵۰ سال جنگ چریکی و ۲۲۰ هزار کشته و ۷ میلیون آواره، سال ۲۰۱۶ با دولت کلمبیا مصالحه کرد.

دوم - با شروع جنگ چریکی، طبیعی بود که فضای جامعه «امنیتی - نظامی» می‌شد و قدرت سرکوب شاه با کمک دستگاه‌های اطلاعاتی - امنیتی متحدانش - امریکا، اسرائیل، انگلیس و... - به میدان می‌آمد. به همین دلیل بود که «هلمز» رئیس قبلی «سیا» و متخصص جنگ‌های چریکی، سفیر امریکا در تهران شد. سیستم‌های شکنجه، بازجویی، تبلیغات روانی و... از این کشورها به کمک ساواک آمدند و ساواک توانست تا تابستان ۱۳۵۵ تقریباً تمامی گروه‌های چریکی - و مهمترین آنها مجاهدین خلق و فدائیان خلق - را خنثی و زمین‌گیر کند.

۱. شهید امیرپرویز پویان

۲. شهید مسعود احمدزاده

سوم - مسلم بود که با نابودی نسل شروع کننده مبارزه مسلحانه، نسل بعدی، آن تجربه را نخواهد داشت که بتواند کار را ادامه دهد. مخصوصاً برای مسلمانان که با بینش نوگرایی اسلامی و در فقدان یک ایدئولوژی منسجم جامع این کار را شروع کرده بودند و از حوزه‌های علمیه و روحانیون مبارز هم انتظار کمک ایدئولوژیک نداشتند و در ضمن در معرض تهاجم اندیشه‌ی مارکسیستی - مخصوصاً نوع مائوئیستی آن - بودند، این کار ریسک بسیار بزرگی بود.

چهارم - دانش تئوریک آغازگران جنبش چریکی، فقط بر پایه تئوری رژی دبره بود و حتی با رهنمودهای لنین در مورد جنگ چریکی مغایرت و تضاد داشت. کتاب‌های معدودی توسط حزب توده در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۳۲ ترجمه شده بود و حتی با ادبیات کلاسیک مارکس، آشنا نبودند. در مورد سازمان مجاهدین خلق، نوگرایی ایدئولوژیک بنیان‌گذاران، بدیع بود ولی پایه‌ی عمیق تئوریک - تاریخی، نداشت. چند کار معدود در فاصله ۴۴ تا ۱۳۵۰ تدوین شده بود و عمده‌ی کار بعد از آن مربوط می‌شد به «حفاظت اطلاعات» و خنثی‌سازی تهدیدهای امنیتی.

پنجم - رهبران جنبش چریکی، تحلیلی درست از جنبش روحانیت در سال‌ها ۴۱-۴۲ و حمله‌ی ساواک به حوزه‌های علمیه و مواضع آیت‌اله خمینی - به عنوان یک مرجع تقلید - نداشتند. از پتانسیل خفته‌ی حوزه‌ها و شبکه‌های بالقوه‌ی روحانیون در سراسر کشور که گرچه بالقوه بودند ولی احتمال بالفعل شدن آنها، بسیار قوی بود، درکی درست نداشتند. حتماً می‌دانستید که مبارزه‌ی چریکی فضای سیاسی جامعه را رادیکال خواهد کرد، ولی چه جریانی از این رادیکالیسم استفاده خواهد نمود، غافل بودند. رهبران مجاهدین خلق از تفکر سنتی و پتانسیل بالقوه‌ی حوزه‌ها و حتی تفکر بخش مبارز فعال شده‌ی پس از ۱۳۴۲، درکی عمیق نداشتند. مخصوصاً که دکتر شریعتی، مخالف جنگ چریکی بود و نقد تیز خود را متوجه تحجر مذهبی کرده بود و طرح آگاهی‌بخشی طلاب و دانشجویان را داشت. مذهب نوگرا، هنوز معرفی نشده بود، کاراکتر شریعتی هم در آغاز راه بود.

نقد آیت‌اله طالقانی

در اینجا، نقد آیت‌اله طالقانی، در پس از سرکوب ۱۳۴۲ و حمایت ایشان از جنبش چریکی است. این نقد متوجه آقایان مهندس بازرگان، دکتر پیمان، شهید دکتر سامی و... هم در جنبش روشنفکری اسلامی، می‌شود. گرچه در اینجا، متمرکز روی آیت‌اله طالقانی است.

گفتیم که آیت‌اله طالقانی از حوزه بریده و به شهر پناه آورده بود و آگاهی‌بخشی خود را به کمک قرآن و نهج‌البلاغه متوجه بخشی از اقدار متوسط شهری - دانشگاهی، تکنوکرات، بازاری و... کرده بود. تفکر حوزه را می‌شناخت و در مورد آن موضع داشت. دوران رضاشاه و تحولات ۱۳۲۰ تا ۳۲ را در میدان عمل لمس کرده بود. از مصدق و جنبش ملی حمایت جدی کرده بود. نهضت مقاومت ملی و بعد سرکوب ۱۳۴۲ را در عمل دیده بود. سرانجام فعالیت نواب صفوی و مخالفت روحانیون و حوزه را با او شاهد بود و گرچه با تفکر او مخالف بود - مخصوصاً در مورد مصدق - به لحاظ مواضع ضد ظلم خود، از مظلومیت او جدی دفاع کرده بود، حتی با ریسک زیاد.

معهداً، آیت‌الله طالقانی، استراتژی جنگ چریکی که توسط حنیف‌نژاد ارائه شده را نه تنها تصویب کرده که از آن حمایت می‌کند. آنها را به جنبش فلسطین معرفی می‌کند و به آنها مشورت می‌دهد. بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق از شاگردان و ارادتمند آقای طالقانی بودند و افکار ایشان را قبول داشتند و ایشان نفوذ عمیقی روی آنها داشت، پس می‌توانست مسیر دیگری برای آنها طراحی و تبلیغ کند. چیزی که خود از ۱۳۱۸ پی گرفته بود و با سرکوب ۱۳۴۲ که مبارزه سیاسی مسدود شد ولی مبارزه‌ی فرهنگی و آگاهی‌بخشی، هم مقدور بود و هم کم‌هزینه. دلیل این است که دکتر شریعتی از ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۱ توانست علناً کار آگاهی‌بخشی کند و در ۵۱ هم جنبش چریکی باعث حساسیت ساواک و بسته شدن حسینیه‌ی ارشاد شد. استاد محمدتقی شریعتی، آقایان مطهری، بهشتی، باهنر و... کار فرهنگی می‌کردند و حتی با دستگاه‌های دولتی. آیت‌اله طالقانی هفت سال از بهترین سال‌های عمر خود را به دلیل حمایت و ارتباط با مجاهدین خلق، در تبعید، زندان و کنترل ساواک گذراند، بهترین شاگردانش شهید شدند، فضای

جامعه رادیکال شد و انقلاب جلو افتاد درحالیکه آمادگی فکری - فرهنگی - سیاسی - اقتصادی و... وجود نداشت. اگر آیت‌الله طالقانی شاگردانش را تشویق به کار تحقیقاتی گروهی درباره «استحمار»، «تحجر»، «مذهب جایگزین»، مذهب رایج می‌کرد، منابع عظیم آگاهی‌بخشی دیگری، همچون منابع باقی‌مانده از شریعتی، خلق می‌شد. هم روحانیت از آن متأثر می‌شد و هم جامعه یک پشتوانه‌ای تئوریک برای تحولات بعدی، پیدا می‌کرد، افسوس.

آیت‌الله خمینی ابتدا، اصلاح و تغییر روش‌های حکومت را درخواست می‌کرد در نیمه دوم دهه ۱۳۴۰، تئوری ولایت فقیه را تدوین نمود که فقها باید به حکومت برسند و از اواخر سال ۱۳۵۶ و اوایل سال ۱۳۵۷ که جنبش مردمی رشد کرد، سرنگونی نظامی سلطنتی را مطرح کرد که طبیعتاً مورد حمایت قرار گرفت.

در واقع موتور بزرگ روشن شد و طی سیزده ماه حکومت را ساقط کرد ولی کلیه جامعه‌ی فعال سیاسی، کم‌تجربه و در مواردی بی‌تجربه بود و ما به این سرنوشت دچار شدیم. آیت‌الله طالقانی می‌توانست، شاگردان و ارادتمندانش را به کار فرهنگی و تحقیق و پژوهش در مورد مسائل فراوان جامعه رهنمون شود و از جنگ چریکی پرهیز دهد. انقلاب عقب می‌افتاد ولی چیزی متفاوت با وضع کنونی، می‌بود. دکتر شریعتی، طی سال‌های ۴۳ تا ۵۶، ۳۷ جلد کتاب از خود به یادگار گذاشت. آیت‌الله طالقانی و شاگردان پرشور و پشت‌کاردار ایشان هم می‌توانستند ده‌ها جلد کتاب تحقیقی در مورد اسلام نوگرا، نفی تحجر، راه‌حل‌ها، راه‌کارهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تدوین کنند و در مقابل فرهنگ و ذخائر حوزوی؛ فرهنگ و ذخائر روشنفکری دینی را فربه کنند و نزدیکی حوزه و روشنفکران مذهبی را ممکن سازند.

برنده‌ی استراتژی کار فرهنگی بعد از ۱۳۴۲، دو نفر بودند. یکی آیت‌الله خمینی به دلیل کمیت حامیان خود، که رهبری جامعه و حکومت را به دست گرفت و دیگر دکتر شریعتی پس از یک دوره‌ی زُکود و به حاشیه رفتن، که در حال حاضر تنها اندیشه‌ی نوگرای مذهبی نسبتاً تأثیرگذار و امید آینده‌ی جامعه است.

تسریع روند انقلاب از ۴۲ تا ۵۷

این سوال، امروز و پس از چهل سال که از انقلاب ایران گذشته، مطرح می‌شود که چرا سرنوشت، این انقلاب مردمی و فراگیر به شکل کنونی درآمد که هر روز، مردم فداکار و ایثارگر ایران، با یک بحران جدید روبرو بوده و روی آرامش و توسعه را ندیده است. انقلابات در قرن بیستم - و حتی قبل از آنها انقلاب فرانسه - یک دوران آشوب و درهم‌ریختگی داشته‌اند ولی پس از مدتی به یک آرامش نسبی و در مسیر پیشرفت و توسعه قرار گرفته‌اند. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، ۱۹۴۸ هند، ۱۹۴۹ چین، ۱۹۴۹ ویتنام، ۱۹۷۵ نیکاراگوئه، ۱۹۷۹ از آن جمله‌اند، ولی انقلاب ایران استثناست. آرامش نیافته و در روند توسعه قرار نگرفته است!

در انقلاب ایران، مسائل اصلی ملت که ضرورت انقلاب بوده‌اند، تاکنون حل نشده‌اند. مسائلی چون دموکراسی، روابط خارجی، عدالت اجتماعی، پیشرفت و توسعه، پلورالیسم و رابطه ملت - دولت، لاینحل هستند و همین مسائل زمینه‌ی تشنج کنونی اجتماعی هستند. اگرچه راه‌حل این مسائل در قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده‌اند ولی مورد قبول تمامی اقشار و طبقات اجتماعی، در عمل، واقع نشده‌اند. قانون روی کاغذ، با قبول قانون در عمل، دو موضوع متفاوت است. بعضی‌ها با ساده‌سازی ترهایی مطرح می‌کنند که علمی نیستند. مانند: «روحانیت رهبری انقلاب را دزدیدند» یا «تقی شاهرام عامل این گرفتاری» است که با کشتن مسلمانان اختلاف در جبهه مسلمانان ایجاد کرد یا رجوی و فرقه او موجب جنگ داخلی و مسابقه‌ی ترور - اعدام، بهترین فرزندان این مرز و بوم شد. این قضاوت‌ها را باید به مرحله‌ی عمیق‌تری برد و آن این است که چه عواملی باعث شدند که تقی شاهرام بتواند در سازمان مجاهدین خلق کودتا کند و برادرانش را ترور کند و یارجوی با سبک مغزی دست به اسلحه ببرد و در نهایت تبدیل به یک فرقه‌ی مزدور و فاسد شود و یا از همه مهمتر، روحانیت به سادگی بتواند، رهبری و حکومت را تصاحب کند. قانون اساسی را دور بزند و قوانین فقهی را مستقر سازد؟!!

انقلاب ایران و به قدرت رسیدن روحانیت، مستقل از شرایط اجتماعی جامعه نیست. روحانیت از آسمان نیامده تا انقلاب را تصاحب کند. آیا، چنانکه عده‌ای ادعا می‌کنند، روحانیت انقلاب را دزدیده است؟ روحانیت در متن جامعه ریشه داشته و مذهب روحانیت و حوزه‌های علمیه، حدود هزار سال در جامعه ما، سابقه‌ی تاریخی دارند و همین سابقه، و حامیان آن، عامل پیروزی آن در تصاحب انقلاب بوده است.

دکتر شریعتی، شرایط جامعه را برای انقلاب مطلوب، فراهم نمی‌دید و دو تا سه نسل وقت را لازم می‌دانست تا شرایط انقلاب فراهم شود. او آگاهی‌بخشی را استراتژی خود قرار داد که باید دیوارهای تحجر فروریزند و بعد شرایط برای یک انقلاب با رویکرد «عرفان - عدالت - آزادی»، فراهم شود. شریعتی تازه کارش را شروع کرده بود و راهی طولانی در پیش داشت که اجل مهلتش نداد. آیا شرایط برای یک انقلاب با تراز مبانی مذهبی آماده بود؟

جنبش چریکی ایران، شرایط انقلاب را فراهم می‌دید. با نثار جان پیشتاژان، موتور کوچک، را روشن کردند و روشن شدن موتور بزرگ، جنبش مردم، را نزدیک می‌دیدند. از ۴۹ تا ۵۷ که حدود ۳۴۱ نفر از نیروهای جنبش چریکی شهید شدند و حدود چندده هزار نفر با زندان و شکنجه و در رابطه با جنبش چریکی، سمپات جنبش چریکی بودند و شدند، به سرعت جامعه را رادیکال کردند. بطوری که در حدود ۱۳ ماه از دی‌ماه ۵۶ در قم تا بهمن ۵۷ در سراسر ایران، موتور بزرگ، روشن شد و انقلاب تحقق یافت.

در آن دوران انقلابی ۱۳ ماهه، رهبران جنبش چریکی یا اعدام شده و یا در زندان بودند و یا مستقل از جامعه، یا

جزء موتور بزرگ بودند و نه رهبر آن و در آن ۱۳ ماهه، عمدتاً شبکه‌ی حاضر در جامعه برای رهبری انقلاب، روحانیت بود. در یک مطالعه جامعه‌شناختی، و عملکرد استعمار و استبداد در شش دهه قبل از انقلاب، سه عامل باعث رهبری روحانیت در انقلاب ۱۳۵۷، شدند:

۱- عملکرد ضداسلامی - علی‌الخصوص ضدروحانی - رضاشاه، از ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ و توهین و تحقیری که روحانیون را به تبعیت از آتاتورک و سکولار کردن جامعه‌ی ایران، کرد. علیرغم توافقی که با بزرگان حوزه‌ی علمیه قم (ابوالحسن موسوی اصفهانی، محمدحسین غروی نائینی و عبدالکریم حائری یزدی) در مورد لغو طرح جمهوریت کرده بود و در اعلامیه‌ی رسمی خود از «حفظ و حراست عظمت اسلام»، «محافظت و صیانت ابهت اسلام» و «احترام مقام روحانیت» سخن گفته بود.^۱

۲- کودتای ۲۸ مرداد که طرح مصدق برای فعال کردن روحانیون در عرصه‌ی سیاسی را شکست داد. مصدق، اصرار داشت که روحانیون در سازوکار دموکراتیک در مجلس شورای ملی، فراقسیون مخصوص خود را تشکیل دهند و در چارچوب قواعد دموکراتیک که هدف او ملی کردن سیاست و ملی کردن حکومت بود، فعال شوند. کودتای ۱۳۳۲، این روند را متوقف کرد و محمدرضاشاه هم تهدید، تطمیع و تهدید روحانیون، هرچند کمتر از دوران رضاشاه را، ادامه داد و چندبار به حوزه‌های علمیه حمله کرد. این دو عامل سلبی بودند ولی عامل ایجابی؛

۳- رویکرد آیت‌اله خمینی، به عنوان یک مرجع تقلید، و پس از فوت آیت‌اله بروجردی که با دخالت روحانیون در سیاست، (همچون آیت‌اله سیستانی، در عراق کنونی)، مخالف بود، به سیاست و قدرت. با زندان و تبعید آیت‌اله خمینی در سال‌های ۴۱ تا ۱۳۴۳ و مبارزه‌ی فرهنگی روحانیون طرفدار ایشان در پس از ۱۳۴۳. شبکه وسیع روحانیون را در سیزده ماهه انقلاب؛ سیاسی و فعال کرد و سه عامل فوق‌الذکر باعث شدند که روحانیون طرفدار آیت‌اله خمینی، عملاً، درگیر مسائل سیاست و قدرت شوند و قدرت را تصاحب کنند.

جنبش چریکی و رادیکالیزاسیون جامعه

آنچه جامعه را رادیکالیزه کرد و روند انقلاب را جلو انداخت، جنبش چریکی بود. پس از سرکوب ۱۳۴۲ و رونق نسبی اقتصادی و آمدن سرمایه‌گذاران خارجی به ایران و ایجاد اشتغال و اصلاحات ارضی و انفکاک دهقانی از زمین، جامعه و اقشار شهری گسترش یافتند و امکان مالی آنها بهتر شد و وارد مرحله‌ی بهتری از معیشت شدند و شرایط انقلاب، فراهم نبود. جنبش چریکی با «ردّ تئوری بقاء»، جان چریک‌ها را ایثارگرانه در معرض مبارزه‌ی مرگ و زندگی گذاشت. در این فرآیند که فقط ۸ سال - از ۴۹ تا ۵۷ - طول کشید و عملاً فقط تا تابستان ۱۳۵۵ فعال بود، عمدتاً قشر متوسط شهری و روشنفکری را، رادیکالیزه کرد. وجود یک سازمان مذهبی، مجاهدین خلق، در جنبش چریکی، خیلی از اقشار مذهبی را فعال و یا سمپات و حامی جنبش چریکی کرد و حتی در میان روحانیون عده‌ای از آنها، علیرغم عدم حمایت آیت‌اله خمینی از جنبش چریکی، سمپات مجاهدین خلق شده بودند. لذا، جنبش چریکی چند تحول در جامعه ایجاد کرد که عبارتند از:

- ۱- تحقیر «ابهت» و اقتدار دستگاه امنیتی شاه - ساواک، کمیته‌ی ضدخرابکاری - با مقاومت در اتاق‌های شکنجه و قبول شهادت خود، در میدان‌های تیر و یا کف خیابان.
- ۲- فعال کردن ده‌ها هزار دانشجوی، روشنفکر، بازاری و... در حمایت از فرآیند مبارزه چریکی از طریق زندان‌ها و بازداشت‌های موقت و طولانی. و خانواده‌های این اقشار.
- ۳- رادیکالیزه کردن جامعه، به منظور سرنگونی شاه. حتی روحانیون مبارز که طرفدار آیت‌اله

^۱ حسین مکی، مدرس قهرمان آزادی، جلد اول، صص ۳۱۸ و ۳۱۹، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۸.

خمینی بودند و می‌دانستند که آیت‌اله خمینی مستقیماً از جنبش چریکی حمایت نمی‌کند و رهبران سازمان مجاهدین خلق نتوانسته بودند، حمایت صریح ایشان را جلب کنند، به مجاهدین خلق، سمپاتی پیدا کرده بودند و کمک می‌کردند.

۴- نگران کردن هیأت حاکمه امریکا که اگر رادیکالیسم جنبش چریکی توده‌ای شود و با توجه به جنگ سرد و همسایگی شوروی با ایران، نظام سرمایه‌داری به رهبری امریکا، بازنده‌ی اصلی این فرآیند خواهد بود و ایران ممکن است در این موقعیت ژئواستراتژیک به دامن شوروی بیافتد.

۵- تداوم استبداد شاه و تشدید دخالت‌های شخص او در بسته‌تر کردن فضای جامعه که با افزایش درآمد نفتی، ممکن شده بود.

اعلام حزب رستاخیز، آخرین میخ بر تابوت امید به اصلاح و در عین حال هشدار به تعمیق استبدادگری شاه بود. هرچه شاه مستبدتر می‌شد، رادیکالیزاسیون جامعه در زیر پوست لایه‌های متنوع اقشار شهری، شدیدتر می‌شد.

لذا، جنبش چریکی که عکس‌العمل خشن هیأت حاکمه را هم به دنبال داشت، انقلاب را جلو انداخت. چاپ مقاله‌ی توهین‌آمیز به آیت‌اله خمینی در روزنامه اطلاعات، چاشنی انفجار طلبه‌های قم بود که بارها توسط دستگاه سرکوب رژیم، تحقیر، زندانی و تبعید شده بودند. متعاقب اعتراض روحانیون قم، در شهر تبریز و بعد یزد و اصفهان، متن مردم جامعه دست به اعتراض زدند و سپس موج اعتراض، تمامی شهرهای ایران را فراگرفت. در تمامی تظاهرات پیشاپیش آن یک یا چند روحانی فعال بودند. در تظاهرات عید فطر ۱۳۵۷ در تهران، نقش یک روحانی، هادی غفاری، برجسته‌تر از دیگران بود. لذا، طبیعی بود که روحانیت به رهبری انقلاب برسد و باز طبیعی بود که خیلی از عملکردها و سیاست‌های اعمال شده‌ی پس از جنبش مشروطه، در تصاحب رهبری انقلاب ۵۷ توسط روحانیت، نقش داشته باشند. در اینجا اثرات جنبش چریکی در انقلاب ایران را در ذیل تحلیل می‌کنیم.

پیامدهای جنبش چریکی

نقد جنبش چریکی که در ایران اواخر دهه ۱۳۴۰ و تا نیمه‌ی دهه ۱۳۵۰ اتفاق افتاده است به لحاظ عاطفی و روانی کار مشکلی است. از یکطرف؛ شریف‌ترین، ایثارگرتزین، عدالت‌خواه‌ترین، مردم‌دوست‌ترین، از خود گذشته‌ترین جوانان تحصیل کرده آن دوران را می‌بینید که با علم به کوتاه شدن عمر خود و در شرایطی که ظاهراً جامعه به بن‌بست رسیده بود، دست به اقدامی زدند که جامعه را از شر دیکتاتوری شاه و وابستگی به غرب نجات دهند و راه توسعه و پیشرفت و انسانی شدن جامعه را باز کنند و در سر عشقی جز نجات و رفاه خلق نداشتند و از طرف دیگر، همین جنبش در تابستان ۱۳۵۵ در عرصه‌ی مبارزه‌ی چریکی در درون جامعه نابود می‌شود و مبارزین یا در درگیری شهید و یا اعدام و یا در زندان محبوس می‌شوند. و عملاً در دوران نضج جنبش مردم - دی‌ماه ۱۳۵۶ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ - نقش تعیین‌کننده‌ای در مدیریت میدانی انقلاب و تحقق اهداف آن ندارند بلکه با جنبش چریکی موجب به قدرت رسیدن روحانیت سنتی می‌شود و انقلاب مردم با تحولات بعدی به مسیری می‌رود که الآن شاهد بحران‌های متعدد آن هستیم که خطر فروپاشی ایران و تمدن دیرپای آن هم، می‌رود.

از طرف دیگر، پس از انقلاب، ادامه‌دهندگان سازمان‌های چریکی با پشتوانه‌ی ایثار گذشته، دست به اقداماتی زدند که فضای سیاسی جامعه را به سرعت امنیتی - نظامی کردند و اتفاقات؛ ترکمن صحرا، کردستان و ترورهای بعد از خرداد ۱۳۶۰ توسط سازمان مجاهدین خلق و متعاقب آن اعدام‌های دادگاه‌های انقلاب پیش آمد که فضای جامعه را به شدت مسموم ساخت و در ایجاد وضع کنونی بسیار تأثیرگذار شد، از پیامدهای غیرمستقیم جنبش چریکی است. واضح هست که جنبش چریکی دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ ضدامپریالیسم و اقدامات بعد از انقلاب آنها در خط غرب بود. علاوه بر موارد فوق، این سوال جدی هم مطرح است که چی شد که انقلاب به اینجا کشید؟ چه عواملی در کشاندن انقلاب و جمهوری اسلامی به وضع کنونی نقش داشته‌اند؟ نسل کنونی هم از ما طلبکار هستند که شماها چکار کردید که جامعه و انقلاب را به این وضع دچار کردید؟ و حتی می‌گویند که چرا انقلاب کردید؟

لذا، تحلیل و نقد جنبش چریکی نه تنها ضرورت دارد بلکه واجب است. نشریه‌ی استراتژیک چشم‌انداز در یک روند طولانی با بیش از هشتاد نفر مصاحبه کرده و درگیری مسلحانه‌ی سازمان مجاهدین خلق با جمهوری اسلامی را پس از خرداد ۱۳۶۰ به لحاظ تاریخی، اعتقادی، استراتژیک و تاکتیکی توسط افراد مختلف با دیدگاه‌های متفاوت، مورد مذاقه و مطالعه قرار داده است و در شماره‌های ۲۵ و ۲۶ چشم‌انداز به نقد مبارزه مسلحانه قبل از انقلاب هم پرداخته است.

معهدا، ضرورت تحلیل و نقد استراتژیک جنبش چریکی، احساس شد. امید که صاحب‌نظران و نسل درگیر با این جنبش که طبق قانون بیولوژیکی سال‌های آخر عمر خود را می‌گذرانند، به این بحث غنی بختند. هنوز سخن ناگفته و احیاناً سانسور شده‌ی - از نیت خیر یا از موضع عاطفی و احترام به پیشکسوت‌ها - بسیاری وجود دارد که برای تحلیل درست و علمی این پدیده لازم هستند. نکته‌ی مهم دیگری که باید در این جا توضیح دهم، اینست که در سال‌های اخیر رسانه‌های (نئولیبرال) توسط بعضی از دوستان جوان خود به جریان ملی، استقلال طلب و بومی‌اندیش ایرانی در یکصد سال گذشته ناآگاهانه و در مواردی آگاهانه، حمله می‌کنند. حمله آنها از موضع نقد نیست بلکه به منظور تحریف و تخریب بزرگوارانی مانند دکتر مصدق، بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق، دکتر شریعتی، آیت‌اله طالقانی و مهندس سحابی است.

نقد این آقایان، چه بدانند و چه ندانند، در راستای منافع نئولیبرالیسم جهانی است که باید نیروهای مقاوم ملی و مستقل با اندیشه‌ی بومی را ابتدا از سر راه بردارند و بعد به «مشروطه‌ی» خود برسند و تهاجم سرمایه‌داری جهانی را تسهیل کنند. نقد ما ماهیتاً نقدی از موضع دموکراسی‌خواهی، استقلال‌طلبی، ضدلیبرالیسم و نئولیبرالیسم و سازگار با ساختار و ماهیت جامعه و وجوه ملی انقلاب است. حتی اگر ایرادات و انتقاداتی به این پیشکسوت‌ها وارد باشد.

حال با این مقدمه، عوارض جنبش چریکی که در تحولات بعد از ۱۳۵۴ جامعه نقش داشتند را در اینجا می‌آوریم:

اول نابودی انسان‌های باصلاحیت و انسان‌های هدایت‌کننده آینده انقلاب بود. حنیف‌نژاد و سعید محسن و بقیه بسادگی حنیف‌نژاد و سعید محسن نشده بودند. این‌ها در دادگاه کوتاه نیامدند که به قول آقای مهندس میثمی بگویند قانون اساسی را قبول داریم. آقای مهندس میثمی می‌گویند که شادروان طاهر احمدزاده در زندان مسأله قانون اساسی مشروطه را مطرح کرده و بعد هم خود آقای میثمی چند سال پیش آن را مطرح کردند. در دادگاه گفتند نه قانون، نه نظام و نه شاهنشاه! هر نظامی باشد در جهان سوم استعمارزده و استبدادزده همین برخورد حذفی و اعدام و سرکوب را می‌کند. از یک رژیم کودتایی، استبدادی، غرب‌زده‌ی وابسته، همین انتظار می‌رفت. این انسان‌های باصلاحیت از بین رفتند و موقعی که موتور بزرگ روشن شد انسان‌های زیاد باصلاحیتی از روشنفکران دینی نوگرا که در کوران مبارزه از ۱۳۳۲ قوام آمده باشند، نبود. این نقد تنها متوجه رهبران سازمان نیست. بزرگوارانی مانند دکتر پیمان و دکتر سامی و مهندس بازرگان و آقای طالقانی هم متوجه این نقد هستند. سرکوب ۴۲ و قبل از آن کودتای ۳۲ به اشتباه همه را به بن بست رساند. جمله مهندس بازرگان را جمله‌ای می‌بینم که به نسل جوان خط می‌دهد که ما حامی و رحم نیروهای چریکی جنگ مسلحانه خواهیم بود و شما بروید جنگ مسلحانه کنید. به قول یک متفکر، سنگینی بحارالانوار را تشخیص ندادند که چه ثقلی دارد و در پس از انقلاب چه خواهد کرد؟

دومین مسئله این است که ایدالیسم حاکم بر ذهن آقایان در بستر عدم آمادگی جامعه بود. کسانی از طرفداران جنبش چریکی که کتاب نوشتند و تحلیل کردند گفتند جامعه آماده انقلاب است و باید ابهت دستگاه سرکوب را بشکنیم تا ترس مردم بریزد و موتور بزرگ روشن شود. در حالیکه جامعه اصلاً آمادگی انقلاب اجتماعی را نداشت. قشر روشنفکر متوسط ناراضی بود اما پول نفت افزایش یافته و رفاه و کار ایجاد شده بود و توده مردم راضی‌تر از گذشته بود. و برخورداری‌تر از دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰.

دیگر رادیکال‌کردن جامعه بود. درست است که در جنبش چریکی ۳۴۱ نفر شهید شدند و در آستانه‌ی انقلاب ۵ هزار زندانی بودند اما در یک روندی از ۴۷ که با گروه فلسطین مبارزه مسلحانه با رژیم مطرح شد تا بهمن ۵۷ چند

ده هزار نفر با زندان و جنبش چریکی سروکار داشتند و در این رابطه صدمه دیده بودند. قشر متوسط شهری رادیکال شد و پس از دی ماه ۱۳۵۶ و مقاله‌ی توهین‌آمیز به امام خمینی، تفکر و عمل مذهب حوزوی و کمیت روحانیون حوزه‌های علمیه و روحانیون درون جامعه، هم رادیکالیسم را تشدید کرد و همراه با امکانات تشکیلاتی و به کمک بازاریان که پس از کودتا در سازمان و رابطه‌ی سابقه‌دار با روحانیون، بسیار تأثیرگذار شدند.

یکی از هم‌کلاس‌های من می‌گفت در همین سال‌ها که عده‌ی زیادی از دانشجویان را بازداشت کرده بودند، ساقی در سلول‌های قزل‌قلعه را باز کرد که «گوساله‌ها بروید» و خودش برای جلوگیری از انتقال تجربه‌ی زندانیان با سابقه به دانشجویان، ما را مستقیم آزاد کرد. برخورد خشن حکومت حتی با مردم عادی باعث شد جامعه به شدت رادیکال شود. افشاگری می‌شد و خانواده‌ها به بیت مراجع می‌رفتند و اعتراض می‌کردند. در سال‌های بعد، با عملکرد جنبش چریکی و آن مقاومت‌ها و روحیه‌های عشق و شهادت، «ابهت» ساواک هم فروریخت. تکنیک‌های جنگ چریکی پیشرفت کرد و تکنیک‌های ساواک هم دگرگون شد. هلمز که قبلاً رئیس سازمان سیا در امریکا بود، متخصص جنگ‌های چریکی هم بود. او را سفیر امریکا در ایران کردند که مبارزات ضدچریکی را از نزدیک هدایت کند. اوایل می‌گفتند یک روز مقاومت چریک پس از دستگیری لازم است. بعد می‌گفتند سه ساعت مقاومت کافی است. در سال ۱۹۷۵، گزارش کمیته‌ای از سنای امریکا منتشر شد که آن‌ها هم این قضیه را تقریباً پیش‌بینی کردند که جنگ چریکی جامعه را رادیکال می‌کند و عده بیشتری به جنبش چریکی خواهند پیوست. البته این پیش‌بینی دوم آنها اتفاق نیفتاد. بلکه مردم به جنبش عمومی جامعه پیوستند. کسی مانند محمد حنیف‌نژاد نصف شب که می‌خواهند اعدامش کنند می‌گوید زنده‌باد اسلام، مرگ بر امریکا و صدها نفر در بندهای زندان این شعار متهورانه و عاشقانه را می‌شنوند و این را برای دیگران هم، تعریف می‌کنند و این رفتارها باعث رادیکال شدن جامعه می‌شود. «ابهت» ساواک را هم می‌شکند. این‌ها باعث تسریع انقلاب می‌شود در صورتی که با معیارهای توحیدی بنیان‌گذاران مجاهدین، جامعه آماده چنین انقلابی نبود. با معیارهایی که قرار بود جامعه دموکراتیک آزاد همراه با عدالت و رعایت کرامت انسانی ایجاد شود، آمادگی نبود. ولی شرایط انقلابی فراهم شد تا تنها نیروی متشکل جامعه که تا آن موقع عمدتاً غیرسیاسی بود میوه را بچیند؛ یعنی روحانیت عمدتاً غیرسیاسی. مشکلات مدیریتی حاکمیت و بحران‌های کنونی هم منبعث از زودرس بودن انقلاب و عدم آگاهی ذهنی روحانیون و مذهبیون سستی جامعه بود. آقای خمینی هم استراتژی متفاوتی از جنگ چریکی داشت که در کسب قدرت به ایشان کمک کرد. استراتژی کار فرهنگی و افشاگری که اجازه می‌داد روحانیت روی هر چیزی از سیاست‌های شاه راحت انگشت بگذارد و انتقاد کند. مخصوصاً این که روحانیت زبان توده را خوب می‌فهمید. مثلاً کسانی از دولتیان به منظور عمده کردن ایران باستان، با هواپیما به هند رفته بودند و آتشی آورده بودند و یک آتشکده را در ایران با آن روشن کرده بودند. روحانیت روشنفکرتر ما مثل ربانی املشی و ربانی شیرازی و بقیه گفته‌بودند این‌ها آتش پرستانند. روحانیون برای تحریک توده زبان قوی‌تری داشتند. حمله‌ی ساواک به مدرسه فیضیه در سال‌های اول دهه ۱۳۴۰ و سال ۱۳۵۴ هم روحانیت را آماده مقابله کرده بود. چریک با متن توده ارتباطی نداشت. دلیل من هم این است که در مواردی هنگام درگیری ساواک با چریک‌ها خود مردم چریک‌ها را می‌گرفتند و تحویل ساواک می‌دادند. موقع درگیری، ساواکی‌ها داد می‌زدند: دزد و مردم هم قبول می‌کردند و چریک را می‌گرفتند. از همه مشخص‌تر نمونه‌ی دستگیری چریک‌های سیاه کل توسط روستائیان است.

نکته مهم دیگر اینکه جنگ چریکی خردستیزی و قانون‌گریزی را در ایران رشد داد و هیجان و خشونت را تقویت کرد. کسی تعریف کرد در زمان شاه موقعی که تخلف‌های رانندگی ۱۰۰ تومان شد که مبلغ زیادی در آن موقع بود. تقی شهرام سوار یک ماشین گرانی شده بود و عمداً چراغ قرمز را رد می‌کرد و موقعی که پلیس راهنمایی او را دستگیر می‌کرد فوراً صد تومان را پرداخت می‌کرد! می‌خواست ترس از پلیس را بشکند. مهندس میثمی یک مهندس نفت باتجربه امریکا دیده بود که باید بمبی می‌ساخت و مراسم رژه‌ی ارتش در ۲۸ مرداد را به هم بزنند. تاثیر این کار در جامعه چقدر بود؟ هم‌کلاسی من، آقای صفار اول که می‌خواست بمبی در پای مجسمه‌ی رضاشاه بگذارد و چون در

آن زمان سینمای میدان انقلاب کنونی، تعطیل شد بمب را به خودش چسباند و داخل راه‌آب رفت که بمب خودش را کشت تا به کسی آسیب نرسد. در کتاب روند جدایی در فصلی از کتاب، دیدگاه رجوی را راجع به امریکا بعد از هفت سال که در زندان بود و فرصت مطالعه هم داشت و بسیار اشتباه و سطحی بود، نقد کرده بودیم، حتی امریکا را هم درست نمی‌شناختند. همه چیز جنگ چریکی و حاشیه‌های آن شده بود. بعد از انقلاب هم کار رجوی خردستیزی بود: اصالت کسب قدرت و اسلحه و اصالت جنگ. چون ۱۷ شهریور اینطوری شده و شاه سرنگون شده ما هم یکی دو تا ۱۷ شهریور راه می‌اندازیم و انقلاب می‌کنیم! (بعد از سال ۶۰) تا حکومت جمهوری اسلامی سرنگون شود. خردستیزی جنگ چریکی خود را در رجوی بعد از انقلاب هم، نشان داد چون در او و دوستانش سیستماتیزه شده بود. ویژگی جنبش چریکی؛ ضددیکتاتوری، ضدامپریالیسم، خشونت، اسلحه و سازش‌ناپذیری بود. رجوی، اسلحه و خشونت و سازش‌ناپذیری آن را برگزید و به چنگ امپریالیسم و صهیونیسم و ارتجاع منطقه افتاد.

بعد از سال ۵۰ کتاب‌های حوزه اندیشه مارکسیستی بومی، مربوط به بیژن جزنی است که در زندان نوشته. بعد از سال ۵۰ یک اثر مکتوب قوی از سازمان مجاهدین نمی‌بینیم. در ستاد مجاهدین که بودیم در سال ۱۳۵۸ می‌گفتند بگذارید مسعود تبیین جهان را تدریس کند آن وقت همه مارکسیست‌ها مسئله‌دار می‌شوند. تبیین جهان، اقتباس از کتاب اوپارین بود که قبلاً ترجمه شده بود.

یک نوع خودکم‌بینی در مقابل مارکسیست‌ها بود در حالیکه ده‌ها کتاب معتبرتر و علمی‌تر از کتاب اوپارین توسط دانشمندان غربی در مورد «منشاء حیات» و جهت‌دار بودن حرکت جهان، منتشر شده بود، فقط به منبع روسی که ترجمه شده و در دسترس بوده، استناد می‌شود!

بخش دیگر تبدیل حامیان به دشمنان خطرناک بود. آقای لاجوردی بازاری و سمپات سازمان بود. در دوران شاه شدیداً شکنجه شده بود که مهره‌های کمرش به شدت آسیب دید. بعد هم در زندان تبدیل به ضدمجاهد و ضدتحصیل‌کرده و ضدروشنفکر شد و آن کشتارها و دشمنی‌های گسترده انجام شد. مهندس میثمی می‌گوید که:

جناحی در موتلفه بودند که مصدقی بودند و به ما خانه تیمی می‌دادند. رجایی ما را به شاه‌عبدالعظیم برد و ۷-۸ تا خانه امن نشان ما داد که یکی از آنها متعلق به آقایان اسلامی و رضا درخشان بود که در انفجار حزب جمهوری شهید شدند. جناح مصدقی - مجاهدینی - نهضت آزادی در موتلفه بود. لاجوردی مصدقی بود.

روحانیون و حامیان، افتخار می‌کردند پشت سر مجاهدین نماز بخوانند. مرحوم رجایی در دیوار خانه‌اش جای امنی ساخته بود برای پنهان کردن اسلحه‌ی مجاهدین خلق خانه مهدی غیوران هم بود که رضارضایی مدتی آنجا مخفی و کاملاً استتار شده بود.

لاجوردی بعد از انقلاب دادستان تهران می‌شود و بی‌مهابا کیفرخواست اعدام صادر می‌کند. مهمتر، مسئله سپاس سال ۵۵ اتفاق افتاد. کسانی که ۵-۶ سال و حتی ۱۲ سال زندان بودند و زندان را خوب تحمل کرده بودند به یکباره گفتند هر مبارزه‌ای به نفع مارکسیست‌ها تمام می‌شود و ما پول و شرفمان را به پای مجاهدین ریختیم و این‌ها مارکسیست شدند. این تحلیلشان بود که مبارزه دیگر فایده ندارد. تیپ‌هایی مانند کرویسی و انواری و عسگراولادی بودند. این‌ها، پیامد جنگ چریکی است. کسی مانند بهزاد نبوی که به او چریک پیر می‌گویند و قبل از کودتا در سازمان مجاهدین خلق، در سازمان چریکی خودش دیدگاه دمکراتیک داشت و با مصطفی شجاعیان مارکسیست جبهه‌ی واحد تشکیل داده بود؛ آنچنان ضدمجاهدین سابق شد که در یک مصاحبه در کیهان همان سال‌های اوایل دهه ۱۳۶۰، از موضع دشمنی با هر مجاهدی؛ می‌گفت لطف‌الله میثمی همان مسعود رجوی است. بنی‌صدر می‌خواست رجوی را شهردار تهران کند. بهزاد نبوی بعداً مصاحبه کرد و گفت ما نگذاشتیم. شاید اگر رجوی شهردار می‌شد و با مشکلات جامعه آشنا می‌شد و وارد قدرت می‌شد جور دیگری می‌شد. وقتی نیروهای جان بر

کف را از تأثیرگذاری دموکراتیک در جامعه محروم کنید، باید منتظر عکس‌العمل‌های رادیکال هم باشید. مخصوصاً اگر رهبری این سازمان‌ها از تجربه و مصالح و درایت ملی برخوردار نباشند.

اگر رجوی، وارد میدان عمل کار اجرایی می‌شد و می‌دید همه برای ساختن ایران، فعال هستند و مشکلات اجرایی چی هست، عوض می‌شد. کیوان صمیمی می‌گوید بهزاد نبوی در اوایل مجلس اول پیشنهاد داد که سازمان را باید هل دهیم که دست به اسلحه ببرند و بعد آنها را جمع کنیم و چند نفر را اگر اعدام کنیم همه چیز حل می‌شود و این‌ها هستند که در آینده برای ما مشکل ایجاد می‌کنند. مرحوم بهشتی جلو او ایستاد و گفت قصاص قبل از جنایت نمی‌کنند. فرد، پول و عمر و همه چیزش را برای اسلام گذاشته و از داخل سازمان تقی شهرام و بهرام آرام درمی‌آیند و دیگرانی که قید و بندی به اسلام و فرهنگ مردم، ندارند. کسی که ۳۰-۴۰ سال مسلمان‌زاده و مقید بوده به یکباره فرومی‌ریزد و مارکسیست و هرهری مذهب می‌شود!

یک مورد مربوط به چریک‌های فدایی خلق است. در خانه تیمی می‌بینند یکی از خانم‌های خانه به یک گربه غذا می‌دهد. این گربه با خانم انس دارد. مرکزیت می‌فهمد و خانم را به زیرزمین می‌برند و می‌گویند گربه را بکش، گربه را می‌کشد. نهار آن روز آبگوشت بوده و بعد از نهار می‌گویند این گوشت گربه بوده که نهار شده. به خانم می‌گویند عشق باید به خلق باشد نه به گربه. (در YouTube، آبگوشت گربه در خانه‌ی تیمی)

مسئله بعدی مشی کشتن چریک‌های زخمی است. در مورد چریک‌های فدایی، می‌گویند شخص حمید اشرف سه نفر از زخمی‌ها را در درگیری با ساواک کشته است. می‌گویند در سال ۵۵ یک چریک پرسید ما ۵ سال است داریم مبارزه می‌کنیم چرا موتور بزرگ روشن نمی‌شود؟ مسوولین گفتند این سوال بودار است و در ادامه به زیر سوال بردن جنبش چریکی و همکاری با ساواک می‌کشد. او را کشانند کنار شهر و کشتند. این مطلب در نشریه‌ی اندیشه پویا هم منتشر شده است.

خانم شام‌اسبی معروف به شهید مادر بوده که پسرش عضو چریک‌های فدایی بوده و شهید می‌شود. مادر در سازمان چریک‌ها عضو می‌شود و می‌گویند چون او پیر است و دو نوه‌ی کوچک دارد محمل خوبی است برای گرفتن خانه تیمی. او خانه تیمی می‌گرفته بعد که اعضا در خانه مستقر می‌شدند برای گرفتن خانه جدید اقدام می‌کرده. وقتی در مهرآباد یا تهرانپارس درگیری می‌شود این پیرزن و دو نوه‌اش هم بودند. همه کشته می‌شوند مادر هم کشته می‌شود و دو بچه می‌مانند. حمید اشرف می‌گوید چون این دو بچه خانه‌های زیادی را دیده‌اند و خانه‌ها را می‌شناسند اگر دست ساواک بیفتند ممکن است در دسر شوند و دو بچه را می‌کشد.

ماجرایی در کتاب آقای بهمن بازرگانی آمده که عبدمناف فلکی از شاخه تبریز فدائیان چون عاشق یک دختر شده در سازمان چریک‌های فدایی خلق به اعدام محکوم می‌شود ولی قبل از اعدام توسط سازمان چریک‌های فدایی خلق، رژیم شاه او را اعدام می‌کند. و باز آقای بازرگانی در صفحه ۱۹۰ کتاب خود نقل می‌کند که یک نفر از اعضای مجاهدین را که به زعم آقایان خیانت کرده، در زندان قصر قصد کشتن او را داشته‌اند که آقای بازرگانی به کمک آقای طاهر احمدزاده، مانع می‌شود. آن دو بچه، نوه‌های خانم شام‌اسبی، را بچه‌های چریک فدایی کشتند درحالی که اگر دو بچه را رها می‌کردند ساواک با آنها کاری نداشت. اصل مطلب این است که آوردن دو بچه در خانه تیمی اشتباه بوده. این استراتژی غلط است. ترور مجید شریف واقفی را هم می‌شود اینطور نگاه کرد که آنها که مبارز بودند و جاسوس نبودند. خب جدا می‌شدند و هرکس سازمان خودش را درست می‌کرد. چرا کشتار هم‌رزم؟ استراتژی، اصالت مرگ بود.

با کشتن، انزوا و تهدید؛ مسلمانان سازمان، می‌خواستند تحولات اقتصادی - اجتماعی و پرولتریزه کردن جامعه را اثبات کنند و از طرف دیگر، در فضای امنیتی که بسیار خطرناک است و مسئله لورفتن و پلیس هست. راحت، کشتن رفیق و هم‌رزم خود را توجیه می‌کردند!

مورد بحث ما کشتن هم‌رزمان به دلیل نپذیرفتن ایدئولوژی رهبران است. چرا این اتفاق در حسینیه ارشاد نیفتاد؟ چرا در مبارزات روحانیت با شاه نیفتاد؟ این قانون‌گریزی ابعاد دیگری هم داشت. حتی مبارزه با قوانین

مسلم طبیعی. غذای مناسب نخوردن، آقای بهمن بازرگانی از حنیف نژاد نقل می‌کند که می‌گفت: «خانواده پیشگام استعمار است» یا «لذت چیز خطرناکی است». و از این نفی ازدواج را درمی‌آورند و بعد هم که محمد حنیف نژاد مجبور شد با خانم پوران بازرگان «ازدواج» کند، صوری بود. خودآزاری، تحت پوشش «خودسازی!» گرسنگی کشیدن، مریض شدن... به چه منظور؟! آماده شدن برای مرگ؟!^۱

نفی تشکل‌گرایی بعد از انقلاب را توجه کنیم. اول گفتند در ایران حزب لازم است و آقای خمینی گفت روحانیون، حزب تشکیل دهند. درک آنها از حزب این بود که ۵ بزرگ روحانی بایستند و روزی ۲۰۰ هزار عضو را ثبت‌نام کنند. بعد از درگیری‌های خونین ۱۳۶۰ با این اتفاقات خونین، جمع‌بندی کردند که حزب کارایی ندارد امام گفت کار حزبی را تمام کنید. و آقای هاشمی رفسنجانی گفت: فتیله‌ی حزب را پائین کشیدیم. و هیچ حزب مستقل را هم اجازه ندادند. هنوز فرماندهان سپاه می‌گویند دموکراسی و حزب مخصوص غرب است. روحانیت سستی که در مجاهدین حرف نو و عمل نو برای شرایط بعد از سرکوب ۴۲ می‌دید، احساسی جذب مجاهدین شده بودند، به یکباره به دشمن مجاهدین تبدیل شدند. نه تنها علیه مجاهدین بلکه علیه روشنفکر و هر تشکل و هر سازمانی. البته به اشتباهات جریان‌های روشنفکری بعد از انقلاب هم باید توجه داشت.

پیامد بعدی مغرور کردن افراد بود. اسلحه‌گرور و خودبزرگ‌بینی می‌آورد. در نوار صوتی گفت‌وگوی تقی شهرام و حمید اشرف این غرور نمود دارد. رجوی بعد از انقلاب هم همین‌طور بود. من یادم است اریک رولو روزنامه‌نگار معروف لوموند به ایران آمده بود. آقای مهندس حمید نوحی کتاب او، فلسطین آواره، را ترجمه کرده بود و با او رابطه داشت. بعد که فهمید حمید در سازمان است تمایل پیدا کرد که از مواضع سازمان هم مطلع شود. در سال ۵۸ هر ماه یک بار به ایران می‌آمد. آدم مطلعی هم بود. اصلیت تونسی داشت. کارشناس خاورمیانه و ایران بود. آن موقع من و آقای نوحی و آقای رئیسی در بخش فرهنگی سازمان مجاهدین کار می‌کردیم. اول که می‌آمد با ما یکی دو ساعتی صحبت می‌کرد. بعد با شخصیت‌های سیاسی ایران مصاحبه و گفتگو می‌کرد، روز آخر قبل از رفتن از ایران، باز با ما صحبت می‌کرد. یک روز رجوی اسلحه به کمرش بسته بود. رولو به او گفت این اسلحه را باز کن و شخصیت سیاسی شو شرایط ایران تغییر کرده، کار سیاسی باید کرد. اما همان استراتژی جنگ چریکی که رجوی را به تقابل با انقلاب کشاند، باعث بدبینی و نگاه امنیتی شد که هنوز در جمهوری اسلامی تاثیرگذار جدی است.^۲

۱. غذای زندان خیلی بهتر از آنچه بود که در خارج از زندان می‌خوردم. بعد گفتم درست نیست که بچه‌ها نان و پنیر و نان و خرما بخورند و من این غذاها را بخورم و پس از چند روز، سه چهارم غذا را در سطل می‌ریختم. پرتقال نمی‌خوردم، بهانه آوردم که نفخ می‌کنم، سرهنگ دستور داد برای من کمپوت بیاورند، بخشی از کمپوت را خوردم، باقی آن را در توالت ریختم و سیفون را زدم. (جلد سوم خاطرات مهندس میثمی، ص ۱۹۲).

۲. در زندان قصر بچه‌های رجوی پیشنهاد کردند که ما یک جایی برای لطفی در زندان تهیه می‌کنیم که صبح، ظهر و شب صبحانه، نهار و شام او را ببریم، اما نباید ارتباطی با جمع داشته باشد. (پیشین ۳۲۰) مهدی خدایی صفت به من در حمام حوله نمی‌داد. موسی خیابانی: لطفی از تو متفرم. سعادت: کارهایتان [دستاوردهای ایدئولوژیک قصر] را بسوزانید. (پیشین ۳۱۷).

وقتی یک سازمان خودش را پیشتاز می‌داند به این توهم دچار می‌شود که تضادهای درون سازمان همان تضادهای درون خلق است، این تنگ‌نظری را فدایی‌ها هم داشتند. (پیشین ۷۶). من خودم به خودی خود هیچ وقت مدار [مدار بمب] نبسته بودم... بیان اینکه من در زمینه بمب‌سازی مهارت داشتم، واقعاً درست نیست (پیشین ۱۶۰). چرا با وجود اینکه فاز ایدئولوژی اعلام شده بود و من عمل مسلحانه را قبول نداشتم، به آن تن دادم؟ روزهای آخر قرار بود که انشعاب کنم و به آیت‌اله طالقانی بگویم، اما تصمیم گرفتم، پس از این عمل بگویم. (پیشین ۱۱۶).

در سال ۱۳۵۴ آن ضربه اتفاق افتاد، می‌گفتم خط قهرآمیز مجاهدین وارد توده‌ها و گروه‌های خودجوش می‌شود و آنها عمل می‌کنند، یعنی منتظر چنین عملیاتی بودیم. (پیشین ۳۲۱).

بیشتر هدفم این بود که برچسب محافظه‌کاری و خرده‌بورژوازی نخوردم چون اگر برچسب می‌خوردم، قضیه انشعاب هم تحت تأثیر قرار می‌گرفت (پیشین ۱۵۵).

بهرام آرام: رفیق سیمین به دلیل حاملگی و ترس از اینکه مبادا با موضع منفعل گرفتن... دینامیس خود را تدریجاً از دست بدهد، موافقت خود را با طرح اعلام داشت. (پیشین ۱۵۵).

محسن مخملباف عمل مسلحانه کرده بود. بهرام پیشنهاد چند عمل انفجاری داد. ما نمی‌دانستیم چرا فاز ایدئولوژیک لغو شد، ولی به آن تن دادیم. (پیشین ۲۶-۲۷) صمدیه گفت این کار خطرناک است. می‌خواهند مارک خرده‌بورژوازی بچسبانند و بگویند از زیر عمل درمی‌رویم... فرار از آنگ و برچسب بود که اشتباه و غیراصولی بود (پیشین ۲۸-۲۹). بهرام: گروه‌هایی خودبخودی عمل می‌کنند، ما از آنها عقب مانده‌ایم. (پیشین ۱۰۶ و ۱۷۸).

پیامد دیگر قانون‌گریزی است. این که می‌گویند بجز جنگ چریکی هیچ‌کاری مقدور نبود چطور مقدور نبود؟ بعد از کودتای ۳۲ اکثر روحانیون - به جز نهضت مقاومت ملی - کودتا را تأیید کردند ولی بعد از سرکوب ۴۲ روحانیون کار ضد رژیم می‌کردند. هر چند تعقیب بعضی از روحانیون در رابطه با مجاهدین هم بوده است. طرفداران آقای خمینی مبارزه‌ی ضد رژیمی می‌کردند. تبعید رفتن آقای منتظری به طبرستان یک کار سیاسی بود. مردم طبرستان با یک روحانی آشنا شدند که با آنها کار می‌کرد. کمک آنها می‌کرد مدرسه طلاب را با پول خود لوله‌کشی کرد و در شهر معروف شد. دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد توانست چند سال کار کند. ادبیاتی منتشر کند و حرفی بزند. دوستان نهضت که مدرسه ساختند و انتشاراتی تأسیس کردند، هم همینطور. این قانون‌گریزی برای اپوزسیون از هر سنی بدتر است. جنگ چریکی فعالیت دیگران را هم با مشکل روبرو کرد، از جمله فعالیت حسینیه ارشاد را. همه حرف ما با این حکومت این است که می‌گوییم شما قانون را نقض می‌کنید و ما کارمان قانونی است. وقتی دست به اسلحه برده شد قانون اساسی مشروطه که مترقی بود و به قول آقای مهندس میثمی، جرمی نکرده بود به محاق رفت. ابهامی در جامعه است که شریعتی از استراتژی مجاهدین دفاع می‌کرده. آقای دکتر جعفری در مصاحبه‌اش این را نقض کرده. من مصاحبه‌ای از ایشان دیدم که گفتند آقای طالقانی از مجاهدین حمایت می‌کرد اما دکتر شریعتی مخالف بود.

دکتر شریعتی در رابطه با کودتای مارکسیستی در سازمان مجاهدین قضاوتی کرده است که با دیدگاه دموکراتیک و تاریخ‌شناسی او انطباق دارد. او عملکرد تاریخی مارکسیست‌ها را در ایران به نقد می‌کشد و از آرمان‌ها، اهداف اجتماعی و سیاسی سازمان مجاهدین دفاع می‌کند. من این قضاوت دکتر شریعتی را در اینجا می‌آورم:

از زمان لنین تا مائو، در این شصت سال که از عمر این نهضت آزادی‌بخش، عدالتخواه، علمی، انقلابی و غیره! می‌گذرد، ما شصت سال خیانت، نامردمی و سازشکاری تجربه کرده‌ایم و پاسخ هر لبخند خُسن نیتی را تفی بر رو، ضربه‌ای بر سر یا خنجری از پشت دریافت کرده‌ایم. میرزا کوچک خان، دکتر مصدق و اینک مجاهدان! و انتقام کشی‌های کثیف، سبعمانه، زرنگی‌های طرارانه و ردیالانه‌ترین فرصت‌طلبی‌ها و غنیمت‌شماری‌ها در دشنام و اتهام و حمله و حتی هتک و قتل علیه اسلام، آن هم نه اسلام ارتجاعی، سنتی و بی‌طرف، اسلامی که به میدان آمده، سلاح برداشته و هولناک‌ترین لحظات تاریخی‌اش را در پیکار با امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی می‌گذرانند و جز رهایی از استعمار و جز شوراندن توده‌های محروم بر طبقه انگل استثمارگر شعاری ندارند، آن‌ها نه تنها از اسارت و جراحی ما سوء استفاده می‌کنند، بلکه به نام وارث مهاجران و مجاهدان نخستین اسلام معاصر، از غیبت عزیزترین شهیدان، برای پر کردن رندانه و غاصبانه خلاء وجود و حضور آنان بهره و به جای تجلیل از اسلام و از میراث شهدای اسلام، به تحریف، توهین و تحقیر آنان و راه آنان همت می‌گمارند و تمامی اتهامات دشمن را علیه آنان تثبیت می‌کنند!^۱

در رابطه با استراتژی جنگ چریکی اولین قضاوت او در «بازگشت به کدام خویش» مجموعه آثار شماره ۴ آمده است. در این قضاوت دکتر رسالت روشنفکر را «وارد کردن واقعیت‌های ناهنجار موجود در بطن جامعه و زمان به احساس و آگاهی توده» می‌داند و لذا سه اصل را بیان می‌کند:

بهرام آرام: تمایل داشتیم که رفیق دختر... از جریان‌های نظامی عقب نرفتند... شرکت یک رفیق دختر در طرح اعدام فاتح یزدی [توسط چریک‌های فدائی خلق] این تمایل را در من و احتمالاً خود رفیق [سیمین صالحی] زیاد نموده بود. (پیشین ۱۷۰) بهرام آرام: سیمین آمادگی بدنی نداشت... برای اینکه نشان دهم که با او برخورد عاطفی صورت نمی‌گیرد، عملاً گاه بیش از حد معمول از او کار می‌کشیدم (پیشین ۱۵۸). اگر عینک می‌داشتم، نابینا نمی‌شدم (پیشین ۱۴۶). یکی از اهداف هر عملیات این بود که آن فردی که عمل می‌کند، ارتقاء پیدا کند و یک آموزش برای او باشد. (پیشین ۱۵۴). درگیری با دشمن خارجی باید متناسب با تضادهای درونی و توان ما باشد. (پیشین ۲۱۲). مهندس میثمی می‌گوید که: «رجوی از اول توسط بنیان‌گذاران به داشتن غرور متهم بود.»

۱. مجموعه آثار شماره ۱، صص ۲۱۱ و ۲۱۲.

۱- تحصیل کرده‌های روشنفکر نمی‌توانند رهبری نهضت اصیل اجتماعی را در مرحله طبقاتی آن ادامه دهند و به نیابت از خود مردم عمل کنند، بلکه این قهرمانان امی‌اند که اراده توده در آن‌ها تجسم یافته است و روح و بینش و حرکت و استحکام فطری و ارادی خود را مستقیماً از متن اجتماع می‌گیرند و ریشه در اعماق صمیمی و زاینده توده دارند.

۲- تا مردم به آگاهی نرسیده‌اند و خود صاحب شخصیت انسانی و تشخیص طبقاتی و اجتماعی روشنی نشده‌اند و از مرحله تقلید و تبعیت از شخصیت‌های مذهبی و علمی خود که جنبه فتوایی و مقتدایی دارند (و رابطه میان آنها با مردم، رابطه مرید و مراد و عامی و عالم و مأموم و امام است) به مرحله ای از رشد اجتماعی و سیاسی ارتقا نیافته‌اند که در آن رهبران‌اند که تابع اراده و خط مشی آگاهانه آنان‌اند.

۳- و بالاخره با علم به اینکه، این، نه وجود استثمار طبقاتی، فقر و بی عدالتی و انحطاط، بلکه احساس این واقعیت‌های موجود و آگاهی درست وجدان اجتماعی و طبقاتی نسبت به آن‌ها است که حرکت درست و آگاهانه انقلابی را پدید می‌آورد و ...

و بعد دکتر قضاوت خود را از مشروطه، پیش و پس از آن چنین بیان می‌کند:

علت ناکامی انقلاب مشروطه ما جز این نبود که رهبران بی آنکه به مردم آگاهی اجتماعی و بینایی سیاسی داده باشند، به هدایت خلق و راه حل نهایی پرداختند و یکبار دیگر همچون پیش و پس از آن، دیدیم که ثمره تحمیل انقلاب بر جامعه‌ای که به آگاهی نرسیده و فرهنگ انقلابی ندارد جز مجموعه ای از شعارهای مترقی اما ناکام، نخواهد بود.

در ماه‌های قبل از شهادتش، دکتر شریعتی تحت عنوان «دریغ‌ها» در گفتار «تولد دوباره اسلام» در نگاهی سریع بر فراز یک قرن، کار خود را چنین قضاوت می‌کند:

در این سال‌های اخیر، من در محدوده‌ای بسیار فقیرتر و کوچک‌تر از آنچه دیگران تلقی می‌کنند و تصور، به عنوان معلمی یا گوینده‌ای تنها و ضعیف، کاری را در ظرف بسیار محدود زمانی و در شرایط بسیار محدودتر و دشوارتر اجتماعی، آغاز کردم.

دکتر، شرایط زمان کار خود را «در همان حال که بدترین بود» و «می‌توانست بهترین هم باشد»، ارزیابی می‌کند. به صحنه آمدن روحانیت و توده مذهبی از یک طرف و از سوی دیگر نسل جوان و «روشنفکر مسئول» جامعه را با دو بعد پر شکوه تکیه فکری بر اسلام و سخاوتمندانه «ایثار و انفاق جان» مثبت می‌داند ولی افسوس خود را پنهان نمی‌کند و می‌گوید:

و اما افسوس! اما افسوس که در این هر دو راه [به صحنه آمدن روحانیت و روشنفکر مسئول]، چه نیروهایی به مهلکه افتادند و چه امکاناتی از دست رفت. اگر در آن سو، به جای مثنی نیرومند و کوبنده بر روی خصم، مثنی نیرومند و کوبنده بر این دیوارهای سترگ قرون وسطایی که گرداگرد عقل و دین و اندیشه ما کشیده بودند، فرود می‌آمد و راه را برای تابش نور به خلوتگاه‌ها و تکیه‌گاه‌ها و حجره‌ها و حوزه‌ها و اندیشه‌ها و احساس‌های دینی مان باز می‌شد، آن‌گاه مذهب ما، آن روز هزاران آموزگار شهادت در میان توده داشت نه دو شهید!

و در این سو، به جای آنکه نهضتی تنها بر روی سرش راه برود، در حالی که دست‌هایش در جیب است و پاهایش در هوا و معلق و رها، کاری می‌کرد که این مرد بر روی دو پاهایش راه برود و با دست‌هایش کار کند و با سرش بیان‌دیشد. روشنگران به عمل پرداختند و کارگران ما محروم و غافلگیر تخدیر شده و فریفته دور از صحنه و محروم از این پیامبران بزرگ عصر خویش، پیامبرانی که از انبیای

۱. منظور آیت‌الله سعیدی و آیت‌الله غفاری است.

بنی اسرائیل برترند.

در سال‌های پس از ۱۳۴۲ شریعتی کارش را با این امید آغاز می‌کند که دو قطب روحانی و روشنفکر «یک قطب شوند» و دو دستی که رویاروی هم بودند «یک پنجه در هم فشرده گردند» ولی به قول او هیچ‌کدام نتوانستند و برخی نخواستند و اکثریت ندانستند که «اگر بجای تنها گذاشتن» او، کاری اینچنین می‌کردند آن هم کسانی که «اکثرتشان هم در ایمان و هم در ایثار از من برترند»، «اکنون هزارها، صدها هزار چراغ راه فرا راه این مردم بود». دکتر شریعتی ضمن اینکه «انفاق جان» انقلابیون جنبش چریکی را «عالی‌ترین اخلاص» می‌داند ولی دریغ خود را عریان می‌گوید که:

اما دریغ! اما دریغ که مردمی که به روشنایی بیشتر نیاز داشتند، از روشنایی محروم شدند و به جای آن شهیدانی یافتند، شهیدانی که در تاریخ، فرهنگ و ایمان ما هم کم نیستند و بلکه بسیارند و از هر امت و ملت دیگری بیشتر؛ اما این ناآگاهی بود که این خلق را در پیرامون آرامگاه هر شهیدی که در هر گوشه و هر نقطه و هر کوه و دره و صحرا و روستای این سرزمین افتاد، به صورت بت‌پرستان جاهلی که بر پیرامون بت‌های مجهولی طواف می‌کنند و آنچه از آنان می‌خواهند، نذر و نیازها و خواسته‌های زنانه و کودکانه جاهلانه است، رها کرد. به هر حال، در آن حال که این اندیشه بیش از همیشه نیازمند نور روشنفکران و عشق توده بود و این نور و این عشق در عالی‌ترین لحظات تجلی خویش بود، اما نگاه ما از هر دو بی نصیب ماند، یا لاقط کم نصیب، به هر حال بگذریم؛ کار من نیز ناتمام ماند و حرف‌ها ناگفته.

اشکال دیگر جنگ چریکی، **دروغ‌گویی و نفاق است** که باید به بازجو دروغ‌بگویی و این شیوه‌ای شد که به همه هم می‌توانی دروغ‌بگویی و در واقع نفاق داشته باشی. مثلاً در ستاد مجاهدین در میدان ولیعصر که ما بودیم، مادر یک شهید سازمان می‌آمد با رجوی حرف بزند. مسعود تعریف‌های آنچنانی از شهید می‌کرد. بعد از رفتن مادر می‌گفت چرا مرا از دستش خلاص نکردید؟ وقت من را بیهوده تلف کرد! راجع به آقای طالقانی که در فضای عمومی پدر طالقانی می‌گفتند در جلسه خصوصی جور دیگری صحبت می‌کردند. یک روحیه نفاق داشتند. حتماً حنیف و سعید محسن هم انسان‌های مخلص و وارسته‌ای بودند. ولی اعضای سازمان بعد از آنها در تداوم خود، چنین شدند. مصاحبه دکتر شریعتی با بازجوهایش را خوانده‌ام. یک کلمه دروغ به بازجو نگفته. گفته من دارم با اسلام متحجر و مارکسیسم مبارزه می‌کنم. گفته من دارم یک اسلام مترقی مطرح می‌کنم و اعلی‌حضرت هم همین را می‌گویند و ما اختلافی نداریم. با این شیوه توانست ساواک را قانع کند و چندین سال کار فرهنگی کند.

سخنم در مورد دروغ‌گویی و نفاق است. اگر با مارکسیسم مبارزه (نقد) می‌کردند که سازمان را مارکسیست‌ها نمی‌بردند. و چنین لطمه‌ای به مملکت و انقلاب و مردم، نمی‌زدند. اولاً شریعتی می‌گفت مارکسیست‌ها رقیب‌اند و دشمن نیستند و باید نقد شوند. هیچ وقت هم نگفت مسلمانان متحجر دشمن‌اند. در برخورد با مراجع، همیشه می‌گفت فرزندی هستم که با پدرم حرف می‌زنم. می‌گفت امید من به طلبه‌ها و دانشجویهاست. درست است که شریعتی گفت می‌خواهم اسلام بدون آخوند بیاورم اما منظورش این بود که ما مگلاها هم حق داریم اجتهاد کنیم، اجتهاد اسلام و تشیع در اختیار محض روحانیون نیست. حرف اصلی او این بود.

پیامد بعدی تقدس رهبران سازمان و تقلید چشم و گوش بسته از آنها بود. از آقای رئیسی نقل قول می‌کنم: سعید محسن کفشش را که پا می‌کرده از پاشنه‌کش استفاده نمی‌کرده و نوک کفشش را به دیوار می‌زده است. انقدر زده بود که آجر دیوار خانه شماره ۴۴۴ بولوار کشاورز تا حدی سوراخ شده بود. همه بیچه‌ها اینجوری یاد گرفته بودند که کفش بپوشند!

بعد از انقلاب در ستاد که بودیم، رجوی مقدس شده بود. حمام در طبقه ما بود. یکبار شاهد بودم که رجوی می‌خواست حمام برود. دو نفر قبل از او رفتند حمامی را شستند و تمیز کردند و کیسه کشیدند، تا رجوی حمام

برود. برای موسی این کار را نمی کردند. تحلیل مرکزیت و مسعود این بود که آقای خمینی یک شخصیت کاریزماتیک است و ما باید یک شخصیت کاریزماتیک در مقابل او درست کنیم. او جا انداخته بود که باید کاریزماتیک و مقدس شود.^۱ از ابراهیم ذاکری نقل است که گفته بود همان کاری که آقای خمینی می کند رجوی هم باید بکند. اگر رجوی یک جمله می گفت همه آن جمله را بکار می بردند. رجوی جایی گفته بود ما باید کاری کنیم که این ها، منظورش منتقدان سازمان بود، بالا بیاورند. اکثر بچه ها در تحلیل هایشان این عبارت را بکار می بردند. **مورد آخر هم افزایش هزینه های مبارزه به لحاظ مادی، عاطفی، خانوادگی، سیاسی و فرهنگی است.**

سخن آخر

انقلاب ایران، اتفاقات پس از انقلاب، درگیری سازمان های چریکی قبل از انقلاب با جمهوری اسلامی، جنگ هشت ساله، وقایع بعد از جنگ، جنبش دوم خرداد ۷۶، جنبش سبز ۱۳۸۸، آنقدر پیچیده و وابسته به هزاران عامل هستند که روشن شدن هر کدام، کار می طلبد. با کار سترگ نشریه ی چشم انداز ایران در مورد وقایع بعد از خرداد ۱۳۶۰، هنوز مسائل زیادی است که در مورد بنیان گزاران سازمان، جنگ چریکی از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ و وقایع بعدی سازمان مجاهدین خلق در پیوستن به صدام، انقلاب ایدئولوژیک، رقص رهایی، همکاری با اعضای راست حزب جمهوری خواه امریکا و اسرائیل و عرب ها و طرح براندازی جمهوری اسلامی، همه ی دوستان و دست اندرکاران باید نظر بدهند. در سازمان های چریکی و در شرایط امنیتی و مخفی کاری التزامی، فقط افراد مرکزیت از همه ی مسائل مطلع بودند و هر کس فقط در حیطه ی فعالیت خود از امور مربوطه مطلع بوده و الآن ضروری است که هر کس در هر جا بوده، مشاهدات خود را بیان کند تا نسل آینده قادر شود که تحلیلی جامع از جنبش چریکی و پیامدهای آن، به دست آورد. کتمان، آبروداری، غمض عین، سانسور بعضی از موارد، کمکی نه تنها به تحلیل درست جنبش چریکی نمی کند بلکه جامعه و جوانان را که آینده ی مملکت را باید بسازند، در ابهام و کمبود اطلاعات نگه می دارد.

۱. در انفرادی، با خودم گفتم نزدیک اعدام هستم و باید شک و شبهه را حل کنم و در مدت کمی نماز نخواندم. علی زرکش گفت: از نظر تشکیلاتی نباید شک می کردی و بایستی نماز می خواندی، گفتم نمی توانم. حرفت را بپذیرم. (پیشین ۲۵۹) آقای دکتر محمدی از طریق برادرشان حسن محمدی به من پیغام دادند که در زندان قصر «هرچه سعادت [نماینده ی مرکزیت رجوی در زندان قصر] می گوید، قبول کنید.» (پیشین ۳۱۵).